

تاریخ رنسانس

نهضت فرهنگی، هنری، سیاسی و مذهبی در اروپا



آیه الله سید رضا حسینی نسب



پیشگفتار

دوران رنسانس (Renaissance) که به معنای عصر "نوزایی" است، به یک برهه از تاریخ اروپا اطلاق می شود که حدّ فاصل میان قرون وسطی از یکسو، و دوران انقلاب علمی و روشنگری از سوی دیگر است، و طیّ آن، تحولات فرهنگی و اجتماعی مهمی در زمینه های فرهنگ، مذهب، فلسفه، سیاست، اقتصاد، هنر، معماری و ادبیات، در مغرب زمین پدید آمده است.

بازه زمانی رنسانس

دوران گسترش نهضت رنسانس، برهه ای از تاریخ اروپا را در قرن پانزدهم و شانزدهم میلادی در بر می گیرد.

از آنجا که پدیده رنسانس مانند جریان های عمیق تاریخی دیگر، پس از فراهم شدن زمینه های لازم به بروز

و ظهور رسیده است، بنا بر این، مقدمات اولیّه این نهضت، می بایست قبل از شکوفا شدن آن، به وقوع پیوسته باشد. با تحقیق در ریشه یابی این جریان، مشاهده می کنیم که نخستین جرقه های تحولات رنسانس، در قرن چهاردهم میلادی در ایالت های شمالی ایتالیا، به صورت بارقه های محدود، زده شده است.

به عنوان مثال، می دانیم که یکی از ابعاد مهمّ نهضت رنسانس، اومانیزم و انسانگرایی است، و این را نیز می دانیم که اندیشمندی که به عنوان پدر اومانیزم نامیده می شود، یعنی فرانچسکو پترارک (Francesco Petrarca)، در قرن چهاردهم میلادی (از 1304 تا 1374 میلادی) می زیسته است.

از سوی دیگر، تحولات مهمّ دوران رنسانس در قرن پانزدهم و شانزدهم میلادی، به ویژه در زمینه های اجتماعی و مذهبی، تبعات مهمّی را مانند انشعاب های

دینی و جنگهای مذهبی و سیاسی به بار آورده که تا نیمه قرن هیفدهم میلادی ادامه داشته اند.

خاستگاه اولیه رنسانس

سنگ بنای دوران پر حادثه رنسانس و پیامدهای بزرگ آن ، در ایالت های شمالی شبه جزیره ایتالیا ، مانند فلورانس، نهاده شد.

ایتالیا در قرن پانزدهم میلادی به سه قلمرو مجزا تقسیم شده بود.

در بخش مرکزی ایتالیا، ایالت های پاپی قرار داشتند که پاپ و ارباب کلیسای کاتولیک بر آن ها فرمانروایی می کردند.

بخش جنوبی ایتالیا شامل جزیره سیسیل، تحت سیطره خاندان آراگون (Aragón) که قومی اسپانیایی بودند، و خاندان کاپتیان آنژو (Capetian Anjou) ، قرار داشت.

اما بخش شمالی ایتالیا، شامل ایالت های خودمختار مانند میلان، ونیز، و فلورانس بود که فرمانروایان آنها، بر خودگردانی ایالت های یادشده، در برابر امپراتوری آلمان و حکومت پاپ و ارباب کلیسا، تأکید داشتند.

ایالت های شمالی ایتالیا در اواخر قرون وسطی، با تأسیس شبکه بازرگانی وسیعی میان اروپای غربی، اروپای شرقی (امپراتوری بیزانس) و کشورهای اسلامی در خاورمیانه و سواحل دریای مدیترانه و دریای سیاه، توانستند ثروت فراوانی را بدست آورند و شهر های شمالی آن کشور را آباد سازند.

بنا بر این، ایالت های شمال ایتالیا و در راس آنها ایالت فلورانس، پیش از سایر مناطق اروپا از منجلا ب بلاهای وحشتناک دوران قرون وسطی، نجات یافتند و پیشرفتهای اقتصادی و تحولات اجتماعی را بدست آوردند.

این آبادانی و پیشرفت بزرگ اقتصادی و تحوّل اجتماعی در جوامع و ایالت های شمال ایتالیا، زمینه را برای رشد و توسعه فرهنگی، ادبی، آموزشی، هنری، سیاسی و بیداری مذهبی فراهم ساخت.

بر این اساس، پژوهشگران و تاریخنگاران، ایالت های شمالی شبه جزیره ایتالیا، مخصوصاً فلورانس را به عنوان خاستگاه نهضت "رنسانس" و مهد پرورش آن قلمداد نموده اند.

جریان نوزایی فرهنگی اروپا در قرن پانزدهم میلادی در شمال ایتالیا به شکوفایی رسید، و از آن پس، به سایر کشورهای آن قاره گسترش یافت و تا پایان قرن شانزدهم میلادی، به پدیده ای تاریخ ساز در جهان غرب، مبدّل شد.

البته، آثار و نتایج این تحوّل بزرگ، شامل پدیده هایی تلخ و شیرین، پس از قرن شانزدهم میلادی نیز، تداوم یافته اند.

معنای لفظی رنسانس

واژه "ریناشیتا" (rinascita) به زبان ایتالیایی، که به معنای نوزایی و تجدید حیات و تولّد مجدد است، در اواسط قرن شانزدهم میلادی برای اولین بار توسط جورجو وازاری (Giorgio Vasari) مورّخ، نویسنده، معمار و هنرمند ایتالیایی (متولّد سال 1511 و متوفّای سال 1574 میلادی) به کار برده شده است.

بعدها، معادل این کلمه به زبان فرانسوی، یعنی واژه "رنسانس" (Renaissance) که همان مفهوم را دارد، عمومیت یافت و در برخی از لغات دیگر مانند زبان های انگلیسی و آلمانی نیز، به کار برده شد.

در این نوشتار، ابتدا به بیان مهمترین ارکان نهضت رنسانس می پردازیم، و آنگاه، تبعات آن را، شامل انشعابات دینی و جنگ های مذهبی و سیاسی در قاره اروپا، از نظر گرامی شما می گذرانیم.

ارکان نهضت رنسانس

مجموعه ای از تحولات که از اواسط قرن چهاردهم تا پایان قرن شانزدهم میلادی به وقوع پیوستند، پدیده رنسانس و نوزایی را در قاره اروپا قوام بخشیدند. مهمترین آنها بدین شرحند:

1. اومانیزم و انسان گرایی
2. بازگشت به معارف دوران کلاسیک.
3. تدوین نظام سیاسی بر مبنای مصلحت حاکمان.
4. رویکرد هنر به رئالیسم و طبیعت گرایی.
5. اصلاحات دینی و انشعابات مذهبی.

اینک، به شرح هرکدام از این تحولات می پردازیم.

اومانيسم

و بازگشت به فرهنگ کلاسیک

زندگی شهری همراه با شکوفایی اقتصادی و اجتماعی،
 دو ویژگی شخصیتی مردمان ایالت های شمالی ایتالیا را
 تقویت کرد. این دو خصوصیت عبارت بودند از:

- اهتمام به فردگرایی.

- نگرش دنیوی به زندگی انسانی.

بنا بر این، تحمّل اوضاع و شرایط قرون وسطایی و
 نظام بسته فکری حاکم بر جوامع آن سامان برای
 روشنفکران و تحصیل کردگان و تحوّل خواهان ایالت های
 مذکور، امکانپذیر نبود.

دوران رنسانس در زمانی آغاز شد که تکیه گاه معنوی
 مردم یعنی تشکیلات کلیسای کاتولیک، دچار انشقاق

کبیر و آشفته‌گی بی سابقه ای گردیده بود. عواملی مانند اختلافات زننده میان مدعیان پاپ اعظم بودن، محاکم تفتیش عقائد و احکام خشونت بار آنها، غوطه ور شدن کشیش ها و اسقف ها در حکومت ایالت های پاپی و سایر دولت های اروپایی، مال اندوزی و اشرافی شدن زندگانی ارباب کلیسا، جزم اندیشی و عدم تحمل آراء مذهبی دگراندیشان، و امثال این عوارض ناگوار، مقامات و ارباب کلیسا را از چشم بسیاری از مردم، بویژه روشنفکران و نخبگان جامعه انداخته بود.

از سوی دیگر، غیر کلاسیک بودن فرهنگ و معارف دوران قرون وسطی، که بدین جهت آن را "دوران تاریک" می نامیدند، عرصه را بر تحوّل خواهان در فرهنگ و معارف بشری، تنگ می کرد.

بر این اساس، بسیاری از نخبگان و فرهیختگان جامعه، برای برون رفت از محدودیت های دوران

مذکور، به سراغ میراث فرهنگی کلاسیک، که از تمدنهای یونان و روم به جا مانده بود، رفتند.

بر مبنای آنچه بیان شد معلوم می گردد که بازگشت به فرهنگ و معارف کلاسیک، ویژگی مهمّ نهضت فرهنگی رنسانس را تشکیل می دهد.

یکی از مبانی بحث انگیز در برخی از مکاتب فکری دوران کلاسیک یونان و روم، معنا و مفهوم انسان محوری و انسان گرایی است.

ریشه یابی مکتب انسان گرایی

با مطالعه تاریخ فرهنگ و فلسفه یونان، روشن می گردد که در مکتب سوفسطائیان در عهد کلاسیک یونان، به محوربودن انسان در همه عرصه ها اشاره شده است.

در اواسط قرن پنجم قبل از میلاد ، برخی از پژوهشگران یونانی در مقابل نظامهای فلسفی که در

حوزه های یادشده ارائه گردیده بود ، به صف آرای
 پرداختند و به فلسفه به عنوان وسیله ای برای وصول
 به حقیقت ، به دیده شک و تردید نگریستند و به نام
 "سوفسطائیان" (سوفیست ها Sophists) یعنی
 آموختگان ، شهرت یافتند .

یکی از نخستین و مشهورترین رهبران این گروه،
 "پروتاگوراس" (Protagoras) متولد سال 490 قبل از
 میلاد و متوفای سال 420 قبل از میلاد و از اهالی
 سرزمین "تراس" (Thrace) بود که در شمال شرق یونان
 قرار داشت. نامبرده معتقد بود که معارف عقلی ، مبتنی
 بر تجربه حسی است و تجربه حسی به خاطر خطا پذیر
 بودن حسّ ، فریبنده است و اعتبار لازم را برای شناخت
 یقینی ندارد. بنا بر این، امکان شناسایی یقینی حقایق ،
 مورد شک و تردید می باشد.

یکی از عبارات معروف این اندیشمند یونانی بدین قرار
 است:

"انسان معیار همه چیز است. معیار هستی آنچه هست و این که چگونه است؛ و معیار نیستی آنچه نیست و این که چگونه نیست".

دیدگاه او در باره محور بودن شخص انسان بر اساس این فرضیه استوار بود که هر فرد از انسان ها، دارای ادراک هایی است که به صورت خاص در وجود او قرار دارد. از اینرو، همه افراد بشر به صورت مشترک به منظور رسیدن به وحدت نظر، نمی توانند امر واحدی را به عنوان "حقیقت" بپذیرند. بنا بر این، حقیقت، تابع ادراک هر یک از افراد انسان است.

بر اساس نظریه "پروتاگوراس"، اگر یک فرد از انسانها به امری اعتقاد داشته باشد و آن را تصدیق کند، آن امر می شود حقیقت برای او، اما اگر آن را انکار کند، برای او حقیقت نیست.

یکی از معاصران پروتاگوراس، به نام گرگیاس (Gorgias) متولد سال 483 قبل از میلاد، از این

محدوده نیز فراتر رفت و گفت: هیچ حقیقتی وجود ندارد، و اگر وجود داشته باشد، قابل شناختن نیست، و اگر قابل شناختن باشد، قابل بیان و انتقال به دیگران نخواهد بود.

پیروان این دیدگاه، با تردید در مبانی منطق و فلسفه، از مکاتب موجود عقلانی روی گردان شدند و به آموزش خطابه و سخنوری و دستور زبان پرداختند.

زیرا معتقد بودند به اینکه حقیقتی وراء تصدیق و اعتقاد افراد انسان وجود ندارد که بخواهیم با استفاده از منطق و فلسفه به آن دست یابیم. بنا بر این باید تلاش کنیم تا با فنّ بیان و سخنان جذّاب و خطابه های فصیح و بلیغ و اشعار شیوا، دیگران را به دیدگاه خود جذب کنیم و اراده و نیروهای آنان در راستای اراده خودمان به حرکت درآوریم.

این گروه، منطق و حکمت رایج را برای اثبات واقعیت، به کنار گذاشتند، و به جای آن، بلاغت و فنّ بیان و

شیوایی سخنان منشور و منظوم را برای اثبات آنچه که خودشان می خواستند و یا آنچه را که افراد توانمند برای اثبات حقانیت خود در محاکم مطالبه می کردند، به کار می بردند.

از اینرو، بسیاری از آنان به عنوان وکیلان محاکم و دادگاه های عصر خود به کار پرداختند و با زیر دستی در فنّ بیان و با تکیه بر فصاحت و بلاغت و شیوه های سخنواری، در مقابل گرفتن پول، حق را باطل و باطل را حق جلوه می دادند.

این گروه، به خاطر یافتن حقیقت بحث نهی کردند، بلکه تنها برای پیروزی بر حریف خود و اثبات آنچه را که می خواستند، به مباحثات و مناظرات و دفاعیه ها وارد می گردیدند.

از اینرو افراد مذکور، مورد توجّه اشراف و قدرتمندانی قرار گرفتند که ستمی را در حق ضعیفی مرتکب شده بودند و در عین حال، به دنبال وکیلان سخنوری بودند

که بتوانند با صناعت های بیانی، بی گناهی آنان را در دادگاه ها به اثبات برسانند.

ترویج اومانیزم در ایتالیا

بسیاری از نخبگان شمال اروپا که در مقابل معارف جزمی دوران قرون وسطی سرگشته و مأیوس شده بودند، و شیوه های معرفتی معاصر خود را برای اثبات حقیقت بی فایده می پنداشتند، به مکتب انسان گرایی در معارف کلاسیک یونانی و رومی گرایش پیدا کردند.

این گروه، به جای تکیه بر منطق و الهیات مدرسی که در دوران قرون وسطی برای اثبات حقانیت عقاید دینی مسیحی و سازش دادن منطق با آموزه های اعتقادی مسیحیت به کار برده می شد، بر لزوم فصاحت و بلاغت در بیان و شیوایی و رسایی سخنان منظوم و

منثور، بر اساس آموزه های کلاسیک یونانی و رومی،
اهتمام ورزیدند.

فرانچسکو پترارک

فرانچسکو پترارک (Francesco Petrarca) یکی از
نویسندگان، شاعران و تاریخ نگاران معروف ایتالیایی در
قرن چهاردهم میلادی بود. وی در سال 1304 میلادی در
شهر آرتزو (Arezzo) در کشور ایتالیا به دنیا آمد. او پس
از سفری به فرانسه، از سال 1353 میلادی در شهرهای
شمالی ایتالیا مانند فلورانس، میلان، ونیز، آرکوا و
پادوا زندگی کرد و به تبیین دیدگاه های خود پرداخت.

وی علاوه بر زبان ایتالیایی، به احیاء زبان لاتین نیز،
همت گماشت و به هر دو زبان، تألیفات مشهوری را بر
جای نهاد.

بر اساس دیدگاه‌های انسان‌گرایان، که اذعان هر فرد انسان را میزان حقانیت در نزد او می‌دانستند، پیروان اومانیزم، به سوی ادبیات کلاسیک در عرصه‌های فنون سخنوری، و شیوه‌های نویسندگی، و سرودن اشعار پرشور و جذاب، روی آوردند، تا بتوانند آنچه را که خودشان یا سفارش‌دهندگان‌شان مطالبه می‌کنند، به اثبات برسانند و از این رهگذر، گرایش عامّه مردم را به سوی اهداف مورد نظر خود تضمین نمایند.

این امر، معنای سخن دانشمندانی است که می‌گویند:
"پیروان اومانیزم، به زبان محتوا، اهتمام می‌ورزند."

پترارک نیز، با روی آوردن به فرهنگ و ادبیات کلاسیک، توانست در زمینه خطابه‌های جذاب، نثرهای شیوا و اشعار شور آفرین، به مقامی شامخ برسد.

وی با صراحت، به نقد منطق و حکمت مدرّسی دوران قرون وسطی، و تمجید فصاحت و بلاغت در خطابه و زبردستی در فنّ بیان برخاست.

پترارک بر اساس همین مبنا، دوران قرون وسطی را که پس از دوران تمدن یونان و روم قرار داشت، به عنوان "قرن های تاریک" (به ایتالیایی: Secoli bui) می نامید.

پترارک در رویکرد خود به ادبیات کلاسیک، سیسرون (Cicerone) را در عرصه نثر و خطابه، و ویرژیل (Virgil) را در زمینه نظم و ترانه، سرمشق خویش قرار داد.

سیسرون، متولد سال 106 قبل از میلاد، خطیبی توانا و سیاستمداری معروف در دوران جمهوری روم بوده است.

ویرژیل، متولد سال 70 قبل از میلاد نیز، از معروف ترین شاعران کلاسیک دوران جمهوری روم، محسوب می شود.

پترارک ، به دلیل توانایی های کم نظیر خود در عرصه ادبیات و خطابه و شعر و نویسندگی، که موجب جذب مخاطبان به خواسته هایش می گردید، مورد توجه ویژه

پادشاهان، شاهزادگان، ثروتمندان و قدرتمندان ایتالیا
قرار گرفت.

خودش در کتاب "نامه های پترارک" می گوید:

بعضی از بزرگترین شاهان عصر، به من عشق داشته و
از من بهره مند شده اند.

از اینرو، وی پس از بازگشت از فرانسه به ایتالیا در
سال 1353 میلادی، همواره در جوار امیران و اشراف و
حاکمان آن سامان به سر می برد و با هنرهای ادبی و فنّ
بیان و شیوایی سخن خویش، به آنان خدمت می نمود.

از این اندیشمند انسان گرا و ادیب مشهور ایتالیا، آثار
ادبی مهمّی مانند دیوان پیروزی، مردان نامی، نامه ها، و

منظومه آفریقا، به جای مانده است.

تلاش های فراوان این شاعر و نویسنده در احیاء
ادبیات کلاسیک و مبانی انسان گرایی در قرن چهاردهم

میلادی، موجب شد تا وی به عنوان پدر اومانیزم،
نامیده شود.

لئوناردو برونی

لئوناردو برونی (Leonardo Bruni) از جمله مروّجان
معروف مکتب اومانیزم در قرن پانزدهم میلادی در
ایالات شمالی ایتالیا به شمار می رود. وی در سال 1370
میلادی در شهر آرتزو (Arezzo) در ایتالیا به دنیا آمد و
در سال 1444 میلادی، در شهر فلورانس درگذشت.

این منادی مکتب اومانیزم، تاریخنگاری مشهور و
دولتمردی معروف بود.

وی در دو مرحله به عنوان صدر اعظم در دولت
فلورانس، خدمت کرد. دوره اول از سال 1410 تا سال
1411 میلادی. و دوره دوم از سال 1427 تا سال 1444
میلادی که در گذشت.

بنا بر این، برونی از یکسو، ادیبی زبردست و خطیبی توانا بود، و از سوی دیگر، سیاستمداری معروف و دولتمردی مشهور.

وی به دیگر انسان گرایان نیز توصیه می کرد که در حکومت ها و نظام های کشوری وارد شوند و افکار و اندیشه های خود را از درون تشکیلات دولتی، گسترش دهند.

بر همین اساس، مشاهده می کنیم که در قرن پانزدهم میلادی، بسیاری از سردمداران مکتب اومانیزم، به عنوان وزیران، مشاوران، اعضاء شورای شهر، و سفیران دولت های محلی ایالت های شمالی ایتالیا، خدمت کردند.

از آنجا که این افراد، ادیبان، شاعران، و خطیبان معروفی بودند، می توانستند دیدگاه عامّه مردم را به نفع پادشاهان و حاکمان زمان خود، تغییر دهند. این امر، چیزی بود که فرمانروایان نیز، خواستار آن بودند.

برجسته ترین الگوی برونی و دیگر اومانیزم های قرن پانزدهم میلادی، خطیب مشهور و سیاستمدار دوران کلاسیک روم، یعنی سیسرون، قلمداد می گردید. سیسرون نیز، از یکسو سخنوری توانا، و از سوی دیگر، دولتمردی پر جنب و جوش بود و تا بالاترین مقامات دولتی در دوران جمهوری روم، ارتقاء یافت.

از اینرو، انسان گرایان دوران رنسانس در ایتالیا، شیفته سیسرون به عنوان سرمشق مورد نیاز آن دوران بودند، و با جدّیت به احیاء افکار و اندیشه های او پرداختند.

پوجو براچولینی

پوجو براچولینی (Poggio Bracciolini)، متولّد سال 1380 در فلورانس ایتالیا، و متوفای سال 1459 میلادی، از جمله اندیشمندان دوران رنسانس بوده است. وی با

تلاش در جهت احیاء آثار لاتین و تدوین مجدد آنها، به ترویج افکار و اندیشه های اومانیسم پرداخت.

این پژوهشگر انسان گرا، در حدود پنجاه سال به عنوان دبیر تشکیلات پاپ های کاتولیک مانند پاپ مارتین پنجم (Martin V)، خدمت کرد.

یکی از پژوهش های او در احیاء آثار لاتین، معرفی کتاب "در طبیعت اشیاء" (De rerum natura) نوشته لوکرتیوس (Lucretius) از فیلسوفان و شاعران روم باستان و طرفداران فلسفه اپیکوری می باشد.

کتاب معروف دیگر وی، فکاهیّات (Facetiae) نام دارد. او در این کتاب، مطالب طنز آمیز و خنده داری را که در برخی از موارد، به کشیش های کاتولیک و سخنان خنده دار آنان اشاره می کند، به رشته تحریر در آورده است.

هدف این انسان‌گرای دوران رنسانس از انتقاد به برخی از ارباب کلیسا، اصلاح آن نهاد از طریق بیان نقاط ضعیف آنها بوده است.

لورنتسو والا

لورنتسو والا (Lorenzo Valla) متولد سال 1407 میلادی، از جمله اندیشمندان ایتالیایی در عرصه انسان‌گرایی قرن پانزدهم میلادی، به شمار می‌رود.

وی پژوهش‌های عمیقی در منابع و اسناد زبان لاتین انجام داد و کتاب‌های متعددی به این زبان به رشته تحریر درآورد. بدین جهت، در زمان پاپ نیکولاس پنجم (Nicholas V) به عنوان دبیر و منشی پاپ، منصوب گردید.

یکی از اسناد تاریخی بحث‌انگیز در آن دوران، سند "عطیه کنستانتین" (Donation of Constantine) نام

داشت. پاپ ها و ارباب کلیسا همواره ادّعا می کردند که سندی در دست دارند که بر مبنای آن، امپراتور اسبق روم به نام کنستانتین که از سال 306 تا سال 337 میلادی در منصب امپراتوری بوده است، بخش بزرگی از سرزمین های اروپای غربی را در اختیار پاپ و کلیسای کاتولیک قرار داده است. از اینرو، پاپ ها خود را مالک آن سرزمین ها می دانستند.

اما لورنتسو والا با تحقیقات گسترده در باره دلائل تاریخی آن سند مورد ادّعا، ثابت کرد که اصل آن سند، جعلی است و اعتباری ندارد. وی این حقیقت را به اثبات رساند که سند یادشده در قرن هشتم میلادی، یعنی چهار قرن پس از مرگ کنستانتین، جعل شده است.

گرچه این نویسنده به مقام دبیری پاپ اعظم کلیسای کاتولیک رسیده بود، ولی پژوهش های وی، کلیسا را در مقابل چالش های جدی قرار داد.

دلائل تاکید بر ادبیات کلاسیک یونان و روم

انسان گرایان در این برهه از تاریخ اروپا، علاوه بر ترویج اندیشه های سیسرون، به احیاء افکار نویسندگان و خطیبان و شاعران و تاریخنگاران دیگر دوران کلاسیک یونان به شرح زیر، همّت گماشتند.

1. اورپیدس (Euripides) متولد سال 480 قبل از میلاد. وی نمایشنامه نویس و شاعر دوران کلاسیک یونان بود. این نویسنده، نقش انسان را به عنوان تصمیم گیرنده و تعیین کننده سرنوشت خویش مورد تأکید قرار داد و نقش خدایانی که در مکاتب دیگر یونان باستان پرستیده می شدند را، نادیده گرفت.

2. سوفوکلس (Sophocles) متولد سال 497 قبل از میلاد. او نیز، از نمایشنامه نویسان یونانی بوده است.

یکی از نمایشنامه های معروف او، اُدیپ پادشاه (Oedipus Rex) نام دارد. این نمایشنامه، یک تراژدی است که ناسازگاری و تعارض میان دنیای الهه های یونانی با جهان انسانی، و مسأله تقدیر و سرنوشت انسان را به نمایش می گذارد.

3. توسیدید (Thucydides) متولد سال 460 قبل از میلاد. وی، از مورخان مشهور دوران کلاسیک یونان است. او در تاریخ خود، نقش خدایان یونان قدیم را نادیده گرفت و در تحلیل مباحث تاریخی یونان، به علل و عوامل طبیعی و انسانی صعود یا سقوط دولت ها، و پیروزی یا شکست ارتش ها پرداخت.

همانطور که ملاحظه می کنید، این دسته از نویسندگان و شاعران و مورخان دوران کلاسیک یونان، نقش نیروهای ماوراءالطبیعه را انکار می کردند و تنها بر نقش اساسی انسان به عنوان تعیین کننده آینده و سرنوشت خویش، تأکید می ورزیدند.

در دوران قرون وسطی، افکار و اندیشه های این گروه از ادیبان و نویسندگان یونانی، به دست فراموشی سپرده شده بود، و به جای آن ها، الهیات مدرسی مسیحی، مورد توجه قرار داشت.

از اینرو، انسان گرایان دوران رنسانس که معارف و ادبیات دوران قرون وسطی را نعی پذیرفتند، برای اثبات معتقدات خود، به آثار و تالیفات آن دسته از اندیشمندان یونانی روی آوردند که بر اهمیت نقش انسان در تعیین سرنوشت خود، تاکید می کردند.

دلائل گرایش انسانگرایان به آثار افلاطون

اندیشمندان دوران رنسانس در قرن پانزدهم میلادی، در زمینه فلسفه نیز، به بررسی آثار و اندیشه های افلاطون، پرداختند.

توجّه ویژه اومانیست ها به دیدگاه های افلاطون، دلائل خاصی دارد که در اینجا به برخی از آنها اشاره می کنیم:

1. تاکید فلسفه افلاطون بر قدرت انسان برای درک امور انتزاعی و حلّ مسائل پیچیده با معیارهای عقلی انسانی، و بدون احساس ضرورت به معیارهای الهیاتی.

2. تاکید اندیشه های نوافلاطونی بر جنبه های معنویت انسان و عظمت استعدادهای آدمی از دیدگاه فلسفی. چیزی که انسان گرایان برای اثبات انسان محوری، در جستجوی آن بودند.

3. دیدگاه ایده آلیستی افلاطون، این جهان را بازتاب عالم مُثُل که در نهایت کمال است می دانست. این امر برای انسان گرایان که در پی اثبات تعالی انسان بودند، جذابیت داشت.

4. فلسفه سیاسی که افلاطون در زمینه نظریه معروف "مدینه فاضله" در کتاب "جمهوری" آورده است، مبنی

بر ریاست حکومت‌ها توسط فیلسوفان و دانشمندان، با اندیشه‌های انسان‌گرایان که در جستجوی یافتن مشروعیت برای نخبگان فرمانروا بودند، قابل توجه بوده است.

از اینرو، خاندان‌های حاکم در ایالات شمالی ایتالیا مانند دودمان مدیچی (Medici) که بر فلورانس فرمانروایی داشتند، از ترویج اندیشه‌های فلسفی افلاطون حمایت می‌کردند.

5. انسان‌گرایان از جزمی بودن مکتب فلسفی مَدَرسِی (Scholasticism) که در قرون وسطی حاکم بود به تنگ آمده بودند و به دنبال مکتب فلسفی انعطاف‌پذیرتر و انسان‌گرایانه‌تر می‌گشتند. آنان، گم‌شده خود را در مکتب فلسفی افلاطون یافتند که دست آنان را برای تبیین منزلت آرمانی انسان و قدرت او در حلّ مشکلات بشری، باز می‌گذاشت.

6. تاکید افلاطون بر عدالت اجتماعی و اهمیت نقش انسان در نیل به آرمان های انسانی، برای انسان گرایانی که به دنبال اصلاح جامعه و گسترش نقش انسان ها بودند، جذابیت داشت.

7. سلسله مراتب موجودات در فلسفه افلاطون و نو افلاطونیان به این صورت بود که عالم جسمانی در پائین ترین مرتبه کمال قرار دارد، و روح اکمل که خداوند می باشد، در عالی ترین مرتبه کمال است. انسان، به عنوان حلقه وصل میان آن دو عالم است که به خاطر جنبه جسمانی و مادی خود، با عالم طبیعت و ماده ارتباط دارد؛ و به خاطر روح خود، با روح مطلق و عالم اله، مرتبط می باشد.

بنا بر این، انسان می تواند در سیر به سوی کمال مطلق، پیشتاز باشد. این منزلت و مقام که در فلسفه افلاطون و پیروانش تبیین گردیده است، برای انسانگرایان دوره رنسانس، جذابیت داشت.

8. مفسّران فلسفه افلاطونی و نوافلاطونی، عشق را به عنوان عامل پیوند افراد انسان می دانستند، و بر این نکته تاکید می کردند که محبت و عشق، عامل پیوند همه ارکان عالم، قلمداد می گردد.

اندیشمندان مکتب انسان گرایی در قرن پانزدهم میلادی، این گونه تعبیر را در بینش معنوی و عرفانی، بیشتر می پسندیدند.

مارسیلیو فیچینو و آثار افلاطون

مارسیلیو فیچینو (Marsilio Ficino) متولد سال 1433 میلادی در ایالت فلورانس و متوفای سال 1499 میلادی، از جمله فیلسوفان و پژوهشگران انسان گرا در قرن پانزدهم میلادی بود.

یکی از حاکمان فلورانس از خاندان مدیچی در دوران رنسانس به نام کوزیمو دِ مدیچی (Cosimo di

(Giovanni)، به مارسیلیو فیچینو فرمان داد تا در آکادمی افلاطون که در شهر فلورانس تأسیس شده بود و مورد حمایت آن خاندان قرار داشت، به ترجمه و نشر آثار افلاطون، همت بگمارد.

او که به عنوان احیاگر مکتب نوافلاطونیان شهرت دارد، کتاب های افلاطون را از زبان یونانی به زبان لاتین ترجمه و منتشر نمود و از این رهگذر، زمینه را برای پژوهش های عمیق تر انسان گرایان در دوران رنسانس، هموارتر ساخت.

علل توجه انسان گرایان به مکتب هرمتیسم

با پژوهش در زمینه گرایش های فکری و فلسفی انسان گرایان در قرن پانزدهم میلادی، گرایش آنان به تعالیم مکتب هرمتیسم یا آئین هرمتیسم (Hermeticism)، روشن می گردد.

آئین هرمسی، یک مکتب فکری باستانی است که بر اساس معارف عرفانی، شهود و اشراق، کیهان‌شناسی و علوم غریبه بنا شده است.

آثار باقیمانده از این مکتب، که توسط هرمس (Hermes) بنیانگذاری شده است، و از صدها سال قبل از میلاد به ما رسیده، به دو بخش مختلف تقسیم می‌شوند:

بخش اول، نوشتارهایی فکری و فلسفی پیرامون مبدء شناسی، جهان‌شناسی و انسان‌شناسی.

بخش دوم، رساله‌هایی پیرامون علم تنجیم، کیمیا و دیگر علوم غریبه.

بر مبنای نوشتارهای مذکور، نظام هستی‌دارای سه مرتبه است. بالاترین منزلت، از آن خداوند است که در بُعد ذاتش، منزّه از صفات است و غیر قابل درک. اما در بُعد صُنع به عنوان صانع و خالق، متّصف به صفات

می شود و قابل درک است. انسان در مرحله سوم پس از صانع قرار دارد و جلوه ای از گوهر وجود خداوند است. در طرف مقابل، عالم مادّه قرار دارد.

بنا بر این، در مکتب هرمتی، شأن و منزلت انسان، در موقعیت والایی قرار دارد و از اینرو، آئین مذکور، مورد توجه انسان گرایان دوران رنسانس واقع شد.

مفسّران این مکتب، انسان را تصویر یا تجلیگاه کامل خدا می دانند.

در زمینه کیهان شناسی، مکتب هرمتی بر آن بود که حرکت اجرام فلکی وراء قوانین فیزیکی صورت می گیرد. این حرکات کیهانی بر حوادث روی زمین تأثیر دارند. بنا بر این، اگر فردی بتواند تأثیرات مورد اشاره را کشف کند و مورد استفاده قرار دهد، به مقام حکمت نائل می گردد.

در دوران قرون وسطی، مکتب هرمتی مورد تحریم قرار گرفت و به حاشیه رانده شد. زیرا پیروان فلسفه مَدَرسی (اسکولاستیسم)، نقش حرکات کیهانی در امور زمین و زمینیان را در تعارض با تأثیرات عوامل ماوراء الطبیعه که بدان معتقد بودند، می دانستند.

هنگامی که انسان گرایان در دوران رنسانس به صحنه آمدند، بر خلاف میل حامیان الهیات مدرسی، به سوی آئین هرمتی روی آوردند تا از امتیازاتی که این مکتب برای منزلت انسان قائل شده است، در جهت اهداف خودشان بهره مند گردند، و قدرت انسان را در تغییر سرنوشت خود از طریق کشف حرکات کیهانی و استفاده از آنها به اثبات برسانند.

از اینرو، کوزیمو دِ مدیچی به مارسیلیو فیچینو فرمان داد تا در آکادمی افلاطون در شهر فلورانس، علاوه بر ترجمه آثار افلاطون؛ به ترجمه کتاب "پیکره هرمتیک" (Corpus Hermeticum) از یونانی به زبان لاتین، اهتمام

ورزد. این کتاب، در برگیرنده مهمترین آثار و افکار مکتب هرمتی بوده است.

"پیکو دِلا میراندُلا" و ترویج مکتب هرمتی

جوانی پیکو دِلا میراندُلا (Giovanni Pico della Mirandola، متولد سال 1463 میلادی در شهر میراندُلا (شمال ایتالیا) و متوفای سال 1494 میلادی در فلورانس، یکی از متفکّران انسان گرا در دوران رنسانس بود که به ترویج مکتب هرمتی پرداخت.

وی با افکار قرون وسطایی سر ناسازگاری داشت و آثارش مورد تحریم پاپ و کلیسای کاتولیک قرار گرفت.

این نویسنده که در سنین جوانی به شهرت رسید، کتاب "خطابه ای در کرامت انسان" (Discorso sulla dignità dell'uomo) را منتشر کرد که به عنوان مانیفست

رنسانس، و در عین حال به عنوان اصلاحات مکتب
هرمسی، معروف گردید.

اثر دیگر این اندیشمند ایتالیایی به عنوان "900 تِر" نام دارد که به تدوین علوم و فنون گوناگون می پردازد. انتشار این اثر، به اتهام بدعت گذاری، توسط پاپ ممنوع گردید.

گرایش این نویسنده به افکار و اندیشه های هرمسی، در آثار وی نمایان است. وی در کتاب خود (خطابه ای در کرامت انسان)، چنین می گوید:

"حکمت هرمسی، در برگزیده عمیق ترین اندیشه ها در پنهان ترین امور است. این فلسفه، دانش بر کلّ طبیعت است".

"جُردانو بُرونو" و مکتب هرمسی

جُردانو برونو (Giordano Bruno) متولد سال 1548 و متوفای سال 1600 میلادی، از جمله فیلسوفان

انسانگرا و نظریه پردازان کیهان شناسی در دوران
رنسانس ایتالیا در قرن شانزدهم میلادی بوده است.

وی در سنین نوجوانی، با حکمت مدرسی که مورد تأیید
کلیسا بود آشنا شد، اما با مطالعه آثار مکتب هرمسی،
تخت تأثیر آن فلسفه قرار گرفت و از مکتب
اسکولاستیسم مسیحی، روگردان شد.

این اندیشمند انسان گرا بر اساس اندیشه های
هرمسی، مقام و منزلت بسیار والایی را برای انسان،
قائل بود.

انتشار افکار این دانشمند انسان گرا در زمینه های
کیهان شناسی و امثال آن، دستگاه کلیسا را به خشم
آورد. سرانجام، پاپ کلمنت هشتم او را به ارتداد و
بدعت گذاری محکوم نمود و بر اساس آن، دادگاه
تفتیش عقاید حکم سوزاندن وی را صادر کرد.

بر این اساس، مقامات دادگاه تفتیش عقائد، جُردانو برونو را به فرمان پاپ و ارباب کلیسا، در سال 1600 میلادی در شهر رُم، به صورت زنده در میان آتش قرار دادند و او را سوزاندند.

انسان گرایان و هنرهای ذوقی

منظور از هنرهای ذوقی بر اساس دیدگاه اومانیست های دوران رنسانس، دانش ها و فنونی بودند که در دو بُعد بینش و گرایش، اهداف انسان گرایی را در آن برهه از تاریخ، تأمین می نمودند.

انسان گرایان دوران یادشده، با تأسیس آموزشگاه های متعدد، به منظور تربیت نسلی از مدیران نخبه برای جامعه دوران رنسانس، به تعلیم و تربیت افرادی که نوعاً از فرزندان طبقه حاکمه و مدیران کشوری بودند،

همّت گماشتند. فرزندان برخی از اقشار دیگر هم به صورت محدود، در آن آموزشگاه ها تحصیل می کردند.

آموزشگاه ویتورینو (Vittorino)، نمونه ای از دانشسراهای عصر رنسانس می باشد.

بر مبنای سخن ویتورینو دا فِلتره (Vittorino da Feltre)، متولّد سال 1378 و متوفای سال 1446 میلادی، که از بنیانگذاران آموزشگاه های انسان گرایی در دوران رنسانس در سال 1423 میلادی بوده است، هنرهای ذوقی، عبارت بودند از:

- علم تاریخ و عبرت های تاریخی به منظور درس گرفتن از حوادث گذشته در پرتو فلسفه تاریخ.
- فلسفه اخلاق، به منظور درک فلسفه و حکمت آزادی انسان.
- فنّ بیان و بلاغت در سخنوری به منظور ترویج افکار و اندیشه های انسان گرایانه.

علاوه بر این موارد، علوم و فنون دیگری نیز به شرح

زیر، آموزش داده می شد:

- ریاضیات.
- علم نجوم.
- شعروادب.
- تعلیمات دینی مسیحی.
- موسیقی
- ورزش های رزمی به منظور آمادگی جسمی برای دفاع از خود.

ویتورینو در معارفی که آموزش می داد، تحت تأثیر تعالیم سیسرو (Cicero) و فابیوس کوئینتیلیانوس (Fabius Quintilianus) از ادیبان و خطیبان رومی بوده است.

هدف اساسی از تأسیس دانشسراهای مذکور بنا بر سخن انسان گرایان، تربیت انسان های کامل (انسان-جهانی) بود که در زمینه سلامت جسمانی، شکوفایی

استعدادهای ذهنی و نیرومندی شخصیت انسانی، به جایگاه مناسب فردی و اجتماعی نائل شوند.

دلائل اهتمام انسان گرایان به تاریخ

همانطور که در مبحث فوق ملاحظه کردید، علم تاریخ در رأس هنرهای ذوقی قرار داشت که انسان گرایان در برنامه های آموزشی خود، بدان اهتمام می ورزیدند.

بنیانگذاران نظام آموزش و پرورش دوران رنسانس مانند ویتورینو، دلائل اهتمام تاریخ را بدین شرح بیان کرده اند:

- جذّاب بودن علم تاریخ و مفید بودن آن برای پژوهشگران.
- نیاز سیاستمداران و علاقه آنان به تاریخ پیشینیان.
- ضرورت عبرت گرفتن و درس آموختن از حوادث تاریخی برای سیاست گذاری های آینده.

- علاقه انسان گرایان به تدوین تاریخ بر اساس معیارهای نوین.

معیارها و موازینی که انسان گرایان در تدوین علم تاریخ، بر آنها تأکید داشتند به شرح زیر است:

در شیوه تاریخ نگاری دوران هزارساله قرون وسطی، بیان عوامل ماوراء الطبیعه مانند خواست خدا و یا اراده مسیح (ع) و یا معجزات حواریان و قدّيسان در پدید آمدن پیروزی ها یا شکست ها و سایر رویدادها، نقش بسیار پررنگی داشته است.

انسان گرایان، تلاش کردند در نوشتن تاریخ، این عوامل را حذف کنند، و بجای آنها، به علل و عوامل طبیعی و نیروهای سیاسی و سایر مکونات غیر مذهبی برای حوادث تاریخی اشاره نمایند.

انسان گرایان، مراحل تاریخ را به سه بخش تقسیم کردند:

- دوران باستان

- دوران تاریکی

- دوران نوین

منظور آنان از دوران باستان، دوران حوادث و رویدادهایی بود که تا قبل از فروپاشی امپراتوری بزرگ روم اتفاق افتاده اند.

مقصود آنان از دوران تاریکی، دوران طولانی قرون وسطی بود، که پس از فروپاشی امپراتوری روم آغاز گردیده بود و تا زمان شکوفایی دوران رنسانس ادامه داشت.

منظور از دوران نوین از دیدگاه آنان، عصر جدیدی بود که با پدید آمدن رنسانس و رشد انسان گرایی، به وقوع پیوست.

تدوین نظام سیاسی

یکی از تحولات دوران رنسانس، تدوین روابط دیپلماتیک و نظام سیاسی بر مبنای مصلحت حکومت ها و فرمانروایان بوده است.

طرفداران این تحوّل، آن را مطابق با واقع گرایی در عصر رنسانس و در جهت تقویت دولت های خود و گسترش امنیّت و ثبات کشورشان می دانستند.

نظام سیاسی دوران رنسانس، در دو بُعد، متحوّل گردید.

بُعد نخست، تنظیم روابط دیپلماتیک در زمینه اعزام سفیران و هیأت های سیاسی به دولت ها و کشورهای دیگر.

و بُعد دوم، تدوین شیوه حکمرانی برای امیران و فرمانروایان.

تنظیم روابط دیپلماتیک

در دوران قرون وسطی، امپراتوری‌هایی مانند امپراتوری فرانک‌ها و امپراتوری آلمان که به عنوان امپراتوری مقدس روم نامیده می‌شد، یک ابردولت فراگیر بر بخش اعظم اروپای غربی و پادشاهی‌ها و دوک‌نشینان و اسقف‌نشینان متعدد حکومت می‌کرد.

در نظام دیپلماسی آن دوران، اعزام سفیران، به منظور ایجاد صلح و حل اختلافات میان بخش‌های متعدد سرزمین اروپای غربی بر اساس منویات پاپ و امپراتور، و در جهت تأمین مصلحت عامّ دنیای مسیحیت انجام می‌گرفت.

از اینرو، هیأت‌های دیپلماتیک اعزامی به مناطق مختلف، به مقتضای شرایط خاصی که پیش می‌آمد و به صورت کوتاه‌مدت انجام می‌گرفت و سفیران، پس از

انجام مأموریت موقت خود، به سرزمین خویش مراجعت می نمودند.

اما شرایط دوران رنسانس، تغییر کرد. دولت های کوچک و خودمختار در شمال ایتالیا که خاستگاه رنسانس بود، به شرحی که قبلا بیان کردیم، تشکیل شدند. هریک از دولت های محلی یادشده به خاطر آسیب پذیری در برابر طمع ورزی یا دشمنی دولت های رقیب منطقه، در صدد برآمدند تا سفیران و هیأت های دیپلماتیک خاص خود را به محل حکومت دولت های دیگر اعزام نمایند تا از آنچه در آن کشورها می گذرد، آگاه شوند و بر اساس آن اطلاعات و معلومات، اقدام لازم را به عمل آوردند.

بنا بر این، ماهیت سفیران دوران رنسانس با سفیران دوران قرون وسطی، از دو جهت، تفاوت داشت.

نخست آنکه هیأت های دیپلماتیک دوران رنسانس، برای آگاه شدن از تصمیمات و نقشه های دولت های رقیب و

اطلاع رساندن به دولت های متبوع خود، به دیگر دولتها اعزام می شدند. بر این اساس، سفیران و هیأت های مذکور، تنها به دنبال تأمین منافع دولت متبوع خود بودند.

دوم آنکه سفیران و هیأت های دیپلماتیک این دوران، به صورت دراز مدّت از کشور خود اعزام می شدند و برای زمانی طولانی در کشور دیگر، اقامت داشتند.

تدوین شیوه حکمرانی

دیدگاه هایی که در دوران رنسانس در زمینه نظام حکمرانی ارائه شده ، متأثر از اوضاع و شرایط خاص سرزمین ایتالیا، بویژه ایالت های شمالی آن شبه جزیره بوده اند.

در قرن پانزدهم میلادی، سرزمین ایتالیا مورد تهاجم کشورهای دیگر مسیحی، مانند فرانسه و اسپانیا قرار

گرفت و این امر، موجب ویرانی آن کشور و کشتارهای وحشتناک مردم آن دیار گردید.

این در حالی بود که آن دولت های اروپایی نیز، متدین به دین مسیحیت بودند، اما به اصول اخلاقی آئین یادشده مبنی بر ممنوعیت تجاوز به همکیشان خویش، اعتنا نمی کردند.

زیر پا گذاشتن اصول اخلاقی و تعهدات دینی توسط سپاهیان و دولت های دیگر اروپایی مانند فرانسه و اسپانیا که از سال 1494 میلادی با شدت و توحش بیشتر به ایتالیا هجوم آوردند، نشان دهنده بی اعتباری اصول اخلاقی و بی ارزش بودن تعهدات مذهبی در نزد قدرت طلبان و تجاوزگران بود.

این امر، زمینه را برای نادیده انگاشتن اصول اخلاقی در تدوین نظام سیاسی و حکمرانی دوران رنسانس در ایالت های شمال ایتالیا فراهم ساخت.

یکی از مروجان نظام حکمرانی ایالت های یادشده بر مبنای عدم التزام به اصول اخلاقی و عدم پایبندی به پیمان ها، "نیکولو ماکیاولی" است.

نیکولو ماکیاولی

نیکولو ماکیاولی (Niccolò Machiavelli) متولد سال 1469 میلادی در فلورانس، و متوفای سال 1527 میلادی، به عنوان سیاستمدار و تاریخنگار و فیلسوف سیاسی ایتالیا در دوران رنسانس شناخته می شود.

وی در سال 1498 و سال 1512 میلادی به عنوان دبیر، در دولت محلی فلورانس خدمت کرد. منصب او در دولت فلورانس، زمینه را برای سفرهای دیپلماتیک وی به کشورهای مختلف اروپا و دیدار با سیاستمداران و دولتمردان گوناگون فراهم ساخت.

ماکیاولی پس از برکناری از مناصب دولتی، گوشه انزوا را برگزید و تا سال 1527 میلادی که درگذشت، به تألیف کتاب ها و تبیین افکار و اندیشه های سیاسی خود، همت گماشت.

کتاب "شهریار" (Il principe)، که در سال 1513 به رشته تحریر درآمده و در سال 1532 میلادی منتشر گردیده، و کتاب "گفتارها" (Discorsi) که در سال 1527 نوشته شده و در سال 1531 میلادی منتشر گردیده، در برگیرنده اندیشه های سیاسی او در تبیین نظام حکمرانی می باشند.

زمینه اندیشه های سیاسی ماکیاولی

اختلافات داخلی و حمله های خارجی، باعث شدند کشور ایتالیا به چند پاره تقسیم شود و فاقد یک دولت قدرتمند و متمرکز گردد. این در حالی بود که دولت های

دیگر در منطقه مانند انگلستان، اسپانیا و فرانسه، از حکومت مقتدر مرکزی برخوردار شده بودند.

این امر، بسیاری از نخبگان ایتالیا را رنج می داد و با حسرت به اوضاع وطن خویش می نگریستند و در آرزوی رسیدن به دوران مجد و شکوه گذشته کشور خود به سر می بردند.

بسیاری از تاریخ نگاران بر آنند که ماکیاولی نیز، افکار و دیدگاه های سیاسی خود را تحت تأثیر واقعیت مذکور، تبیین نموده است.

همانگونه که قبلاً بیان شد، بی اعتبار شدن اصول اخلاقی مسیحیت در امر حکمرانی فرمانروایان اروپایی و بی توجهی دولت های دیگر به ارزش های انسانی، زمینه را برای عدم اهتمام بسیاری از اندیشمندان دوران رنسانس به آن اصول و ارزش ها در معادلات قدرت و نظام حکمرانی، فراهم ساخت.

مبانی فلسفه سیاسی ماکیاولی

از دیدگاه ماکیاولی هدف حکمران که از آن به "شهریار" تعبیر می‌کند، باید رسیدن به قدرت باشد، و هیچیک از اصول اخلاقی و ارزش‌های انسانی مانند صداقت، عدالت، انصاف، نجابت، مهربانی، مراعات حقوق دیگران و امثال آنها، نباید مانع از نیل شهریار به این هدف گردد. البته در صورتی که مراعات اصول اخلاقی و فضیلت‌های انسانی منافاتی با اقتدار و بقاء حکمرانی او نداشته باشد، باید به آنها عمل کند.

بنا بر این، در مسیر اقتدار و بقاء حکومت‌ها، اگر راهی جز زیر پا گذاشتن اخلاق انسانی و ارزش‌های دینی و عهد و پیمان‌ها نباشد، شهریار نباید کوچکترین تردیدی در زیر پا نهادن آنها به خود راه دهد.

او از فرمانروایان می‌خواهد که در چنین مواردی، اجازه دهند وجدانشان به خواب رود، تا با آسودگی خیال با

همه ابزارها و وسائلی که در اختیار دارند، به مقصود خود که حکمرانی مقتدرانه بر مردم است، نائل آیند.

ماکیاولی، شیوه خود را در حکمرانی، به عنوان واقعگرایی در امر حکومت می داند و در کتاب "شهریار" چنین می گوید:

"مناسب است سخنی بگویم که جنبه واقعی داشته باشد، نه آنکه امری تخیلی باشد".

وی همچنین در کتاب مذکور چنین می گوید:

"تجربه نشان می دهد که حاکمان بسیار موفق، کسانی هستند که قول ها و تعهدات خود را سبک شمرده اند، و فهمیده اند که با انسان ها، چگونه باید با زیرکی و فریبکاری رفتار کنند. این دسته از حاکمان، بر فرمانروایانی که به اصول اخلاقی مانند شرافت متعهد بوده اند، پیروز گردیده اند".

ماکیاوی با اشاره به قوانین جنگل و رفتار حیوانات، از حاکمان می خواهد تا از آنها درس بگیرند. او در این زمینه، چنین می گوید:

"از آنجا که فرمانروا ناچار است که بداند چگونه باید مانند حیوانات درنده رفتار کند، پس باید از روباه و شیر، مطالبی را یاد بگیرد. شیر در برابر دام، و روباه در مقابل گرگ، ناتوانند. پس شهريار باید مانند روباه باشد که دام را تشخیص دهد و مانند شیر باشد تا گرگ را از خود دور سازد. بنا بر این، آن ها که فقط مانند شیر رفتار می کنند، نادانند. حاکم دور اندیش، نباید به قول و تعهدی وفادار باشد که او را در وضعیتی خسارتباری قرار دهد".

آنگاه ماکیاوی به علّت ابراز چنین شیوه هایی برای فرمانروایی اشاره می کند و چنین می گوید:

"اگر همه انسان ها خوب و راستگوار بودند، شیوه ای را که بیان کردم، شایسته نبود. اما انسان ها،

موجودات تباهی هستند که به قول ها و تعهداتی که به شما داده اند، عمل نمی کنند. بنا بر این، لازم نیست که شما حاکمان هم به تعهدهای خویش به نفع مردم وفادار باشید. هیچ شهریاری نیست که نتواند بدقولی و زیر پا گذاشتن پیمان های خود را توجیه کند".

آنگاه، چنین ادامه می دهد:

"آنان که بهتر از دیگران دانسته اند که چگونه از روباه پیروی کنند، بهترین نتیجه را به دست آورده اند. ولی حاکم باید بداند که چگونه رفتار کند که مردم را بفریبد و دروغگویی بزرگ و حيله گری توانا باشد. آنقدر مردمان ساده لوح و تابع محیط، فراوانند که همیشه حاکم می تواند مردمانی که آمادگی فریب خوردن باشند را بیابد".

ماکیاولی در ادامه توصیه های خود به حاکمان و رؤسای دولت ها، از آنان می خواهد که گرچه صفات اخلاقی مانند دلسوزی برای مردم، مهربانی، خوش قولی،

صداقت و مانند آنها را ندارند، ولی باید به داشتن آنها
تظاهر کنند:

"لازم نیست که حاکم، همه صفات و فضائل مذکور را
داشته باشد، اما بسیار ضروری است که به داشتن آنها
تظاهر کند".

در عین حال، ماکیاولی در همان کتاب (شهریار)
به فرمانروایان هشدار می دهد که تظاهر به این صفات
و اخلاق فاضله نباید باعث آن شود که شهریار در موقع
لزوم، آن اصول اخلاقی و فضائل را زیر پا بگذارد:

"مزاج شهریار باید چنین باشد که اگر لازم بداند، بر
خلاف آن صفات عمل کند. شما باید بدانید که
فرمانروا، بویژه اگر تازه کار باشد، نمی تواند همه
صفاتی را که او را مشهور به داشتن فضیلت می کند در
نظر بگیرد. زیرا برای حفظ مملکتش باید بر خلاف
تعهدها، تقوا، شفقت و مذهب عمل نماید".

همانطور که ملاحظه شد، ماکیاولی در کتاب "شهریار"، خواستار تشکیل حکومتی نیرومند و یگانه تاز شده است که برای حفظ قدرت و توسعه اقتدار خود، می تواند اصول اخلاقی و فضائل انسانی و مبانی دینی و قول هایی که به مردم داده را نادیده بگیرد و با دکتاتوری به تقویت حکومت خود اهتمام ورزد.

اما همین نویسنده و سیاستمدار، در کتاب دیگری به نام "گفتارها" (Discorsi) که در سال 1527 در اواخر عمر خود پس از کتاب شهریار نوشته، به نوع حکومت جمهوری، اظهار تمایل کرده است.

در عین حال، ماکیاولی، امکان تشکیل دولت جمهور را در دوران خود و با توجه به اوضاع مردمان شهر نشین آن زمان، زیر سؤال برده و آن را بسیار بعید یا ناممکن دانسته است.

وی در کتاب "گفتارها"، چنین می گوید:

"اگر کسی بخواهد حکومت جمهوری را در عصر حاضر تاسیس کند، تاسیس آن برای مردمان بی تمدن ساکن کوهستان آسانتر است تا شهر نشینانی که در تمدنی فاسد زندگی می کنند".

این امر نشان می دهد که ماکیاولی، نسبت به مردمان زمان خویش و ارباب کلیسا و حاکمان محلی کوچک در عصر خود، بسیار بدبین بوده، و تشکیل حکومتی مقتدر و فراگیر را در ایتالیا، که مبتنی بر اصول جمهوریّت و مبانی اخلاقی و انسانی باشد، بعید و یا ناممکن می دانسته است.

بسیاری از اندیشمندان و نخبگان، به نقد سخنان ماکیاولی در کتاب "شهریار" پرداخته اند و او را به عنوان دعوت کننده به قدرت سیاسی با هر وسیله ممکن، مورد نکوهش قرار داده اند.

اما اندیشه های این نویسنده دوران رنسانس، مورد استقبال بسیاری از فرمانروایان و حاکمان قرار گرفت

و تا کنون نیز، در بسیاری از کشورها از شرق تا غرب
عالم، سردمداران حکومت ها، بر اساس شیوه
حکمرانی ماکیاولی، بر کشور و مردمان خود، حکومت
می کنند.

هنر در دوران رنسانس

در دوران رنسانس، تحولات مهمی در سبک و سیاق هنر به وجود آمد و هنرمندان نامداری مانند لئوناردو داوینچی، میکلائو، دوناتو برامانته و رافائل، به نوآوری در هنر و خلق آثار هنری معروفی پرداختند که شهرت جهانی دارند.

هنر در این برهه از زمان، به سمت طبیعت گرایی، واقع گرایی و انسان مرکزی، گرایش پیدا کرد.

طبیعت گرایی در هنر، پیش از دوران رنسانس نیز، به صورت محدود آغاز گردیده بود، اما در عصر رنسانس، گسترش یافت و مورد توجه قرار گرفت.

به عنوان مثال، جوتو دی بوندونه (Giotto di Bondone) متولد سال 1268 و متوفای سال 1337 میلادی، که از هنرمندان سبک گوتیک در قرن چهاردهم میلادی بود،

گرایش به طبیعت را در آثار خود به نمایش گذاشت و الهام بخش هنرمندان دوران رنسانس گردید.

پس از وی، مازاتچو (Masaccio) متولد سال 1401 و متوفای سال 1428 میلادی، به عنوان یک هنرمند جوان دوران رنسانس در قرن پانزدهم میلادی، طبیعت گرایی و رئالیسم را در آثار هنری سه بعدی خود، رونق بخشید.

همچنین، پائولو آچلو (Paolo Uccello) متولد سال 1397 و متوفای سال 1475 میلادی، از نقاشان دوران رنسانس در قرن پانزدهم میلادی، سبک هنری مذکور را ادامه داد.

دوناتلو (Donatello) متولد سال 1386 و متوفای سال 1466 میلادی نیز، از جمله هنرمندان معروف ایتالیایی در عصر رنسانس، در زمینه پیکر تراشی بوده است. سبک هنری او نیز به نحوی بود که نقش های برجسته و مجسمه های ساخته شده به دست او، بسیار زنده و طبیعی، به چشم می آمدند.

آنتونیو دل پولایولو (Antonio del Pollaiuolo) متولد سال 1429 و متوفای سال 1498 میلادی، از جمله هنرمندان ایتالیایی دوران رنسانس در قرن پانزدهم میلادی به شمار می رود که در عرصه های نقاشی و پیکرتراشی به شهرت رسیده است.

در زمینه معماری، **دوناتو برامانته** (Donato Bramante) متولد سال 1444 و متوفای سال 1514 را می توان نام برد که در خلق آثار هنر معماری به سبک رنسانس، به موفقیت هایی دست یافت. ساختمان معبد کوچک (Tempietto) در یکی از مناطق رُم، از آثار او در زمینه معماری است.

لئوناردو دا وینچی

لئوناردو دا وینچی (Leonardo da Vinci) متولد سال 1452 و متوفای سال 1519 میلادی، یکی از بزرگترین هنرمندان

دوران رنسانس در زمینه نقاشی، معماری، مجسمه سازی، موسیقی و دیگر فنون علمی و هنری، قلمداد می گردد.

یکی از ویژگی های این هنرمند ایتالیایی در آثار هنریش، تلاش برای نشان دادن احساسات و نگرش درونی انسانهاست که در محیط ذهن آنان قرار دارد.

تابلوهای "مونا لیزا" و "شام آخر"، از برجسته ترین آثار این نابغه هنری عصر رنسانس، می باشند.

میکالانژ

میکل آنجلو (Michelangelo) معروف به میکالانژ (Michel-Ange) متولد سال 1475 و متوفای سال 1564 میلادی، از جمله هنرمندان معروف ایتالیایی در عرصه پیکر تراشی و نقاشی در دوران رنسانس، محسوب می گردد.

دیوارنگاره "آفرینش آدم"، مجسمه های "داوود" و "پیتا"، تابلو نقاشی "قیامت آخرین" و امثال آنها، از جمله آثار هنری مشهور میکلائر هستند.

رافائل

رافائلو سَنسیو (Raffaello Sanzio) معروف به رافائل (Raphael) متولد سال 1483 و متوفای سال 1520 میلادی، یکی دیگر از بزرگترین هنرمندان دوران رنسانس در زمینه های نقاشی و معماری است.

دیوارنگاره "مکتب آتن" و تابلو "آلبا مادونا"، از معروفترین آثار این هنرمند ایتالیایی هستند.

گیوم دوفه (Guillaume Dufay) متولّد سال 1397 و متوفای سال 1474 میلادی، از مشاهیر هنر موسیقی در دوران رنسانس، قلمداد می گردد.

این هنرمند فرانسوی، تلاش کرد تا سبک موسیقی قرون وسطایی را تغییر دهد و از آهنگ های غیر مذهبی به جای آهنگ های دینی، استفاده کند.

علاوه بر پیکرتراشان و صورتگران ایتالیا، نقاشان و معماران بزرگ دیگری نیز در همان عصر، در مناطق دیگر اروپا به خلق آثار هنری ارزشمندی پرداختند. به عنوان مثال، یان وان آیک (Jan van Eyck) متولد سال 1390 و متوفای سال 1441 میلادی، هنرمند معروف شمال اروپا در قرن پانزدهم میلادی بوده است.

وی، آثار هنری مشهوری مانند تابلو "آرنولفینی" (Arnolfini) و نقاشی محراب کلیسای جامع سنت باوو (Saint Bavo) را ترسیم نموده است.

پس از این نقاش بزرگ، هنرمند دیگر دوران رنسانس، به نام آلبرشت دورر (Albrecht Dürer) در شمال اروپا به خلق آثار هنری پرداخت. وی متولد سال 1471 و متوفای سال 1528 و از اهالی شهر نورنبرگ بود. معروفترین آثار

هنری این هنرمند در زمینه نقاشی و حکاکی، عبارتند از:
تابلوهای "عید تسبیح" (Feast of the Rosary) و "ستایش
مجوس" (Adoration of the Magi).

طبقات اجتماعی دوران رنسانس

آنچه در زمینه بهبود وضعیت اقتصادی و اجتماعی دوران رنسانس بیان شد، در حیطه زندگانی نخبگان و اشراف و اقشار ثروتمند جامعه بود. اما وضعیت عامّه مردم در برهه های نخستین دوران رنسانس، آنچنان که انتظار می رفت، تحوّل و پیشرفت بارزی نداشت و دگرگونی های ایجاد شده، نوعاً به صورت جزئی بودند.

نظام طبقاتی

در دوران قرون وسطی، از قرن سیزدهم میلادی، جامعه اروپایی به صورت طبقاتی با تبعیض میان سه طبقه اجتماعی به وجود آمده بود. سه طبقه مذکور، عبارت بودند از:

طبقه اول: روحانیون مسیحی و ارباب کلیسا.

طبقه دوم: فرماندهان جنگجویان، اشراف و خوانین قدرتمند.

طبقه سوم: عامّه مردم، شامل کارگران و کشاورزان که مانند بردگان، برای اربابان خود کار می کردند.

فقر و مشکلات اقتصادی طبقه سوم که شامل اکثریت مردم بود و تبعیض های ناروا میان طبقات یادشده، باعث بروز شورش های بزرگ کارگران و کشاورزان در قرن چهاردهم میلادی گردید.

در عصر رنسانس، این نظام طبقاتی به حیات خود ادامه داد، ولی تحولاتی در آن به وجود آمد.

طبقه اوّل که شامل روحانیون مسیحی و ارباب کلیسا بود، از اواسط قرن شانزدهم میلادی دچار مشکلات عدیده ای گردید. زیرا به خاطر آشوب ها و جنگهای مذهبی، موقعیت ارباب کلیسا دستخوش مصائب بزرگی

شد که در بخش پیامدهای دوران رنسانس، شرح خواهیم داد.

طبقه دوم که در بر گیرنده اشراف و خاندان های ثروتمند و خوانین پرقدرت بود، در دوران رنسانس باقی ماند. اما زندگی اشرافی این گروه که درصد کوچکی از جامعه را تشکیل می دادند و بخش اعظم ثروت کشور را در اختیار خود داشتند، از دو جهت متحوّل گردید:

جهت اول اینکه افراد این طبقه به آموزش بیشتر روی آوردند تا از مزایای آن در راستای حفظ موقعیت خویش و افزایش درآمد و توسعه زندگانی اشرافی خود، بهره مند شوند.

جهت دوم اینکه سران این طبقه به منظور نهادینه کردن اشرافیّت، ضوابط و قواعدی را تحت عنوان آداب و مقرّرات درباری وضع کردند.

مهمترین اصول و قوانین زندگی درباری برای شاهان، شاهزادگان، پاپهای ثروتمند، اشراف و خاندان های پرقدرت، در "کتاب درباری" (Il Libro del Cortegiano) توسط بالداساره کاستیلیونه (Baldassare Castiglione) در سال 1528 میلادی، به رشته تحریر در آمده است.

طبقه سوم که شامل کشاورزان، کارگران و دیگر اقشار آسیب پذیر جامعه می گردید، بخش اعظم جمعیت شهرها و آبادی ها را تشکیل می داد، ولی درصد ناچیزی از ثروت کشور را در اختیار داشت. این قشر محروم، یا با مزد اندکی به زندگی خود ادامه می دادند و یا به دلیل ناتوانی و فقدان شغل، با مشقت و تهیدستی، دست و پنجه نرم می کردند.

طبقه چهارم جامعه در دوران رنسانس، شامل بردگان، اعمّ از غلامان و کنیزانی بودند که از سرزمین های دیگر به اسارت گرفته می شدند و به شمال ایتالیا و یا سایر

مناطق اروپا انتقال می یافتند و مورد خرید و فروش قرار می گرفتند.

علیرغم تجدید حیات و نوزایی در عرصه های فرهنگی، پدیده ناپسند بردگی در دوران رنسانس، به قوّت خود باقی ماند.

به عنوان مثال، دولت استعمارگر پرتغال، از اواسط قرن پانزدهم تا اوائل قرن شانزدهم میلادی، بیش از یکصد و چهل هزار نفر از سیاه پوستان را که در آفریقا به اسارت درآمده بودند، به اروپا فرستاد و به فروش رساند.

همچنین، بر اساس آمارهای دوران رنسانس، بیش از ده هزار کنیز در اوائل قرن پانزدهم میلادی در ونیز که از ایالت های شمالی ایتالیا و محل ظهور پدیده رنسانس بود، به فروش رسیدند.

این بردگان نوعاً از اقوام روس ها، تاتارها، اتیوپیایی ها،
آلبانیایی ها و مسلمانان اسیر شده در اسپانیا، بودند.

اصلاحات دینی در اروپا

دستگاه کلیسای کاتولیک که در اواسط قرون وسطی به اوج قدرت، ثروت و نفوذ در سراسر اروپا نائل گردیده بود، در اواخر آن دوران رو به افول نهاد و با مشکلات بزرگی مانند انشقاق کبیر، نهضت های ضد کشیشان ثروتمند، درگیری های خونین میان پاپ ها و پادشاهان اروپا، و امثال آن ها، روبرو گردید.

زیانبارترین حادثه برای جهان مسیحیت در اواخر قرون وسطی، انشقاق کبیر بود. درگیری فیلیپ چهارم پادشاه فرانسه و بونیفاس هشتم پاپ اعظم کلیسای کاتولیک در سال 1296 میلادی، موجب تنش های خطرناک میان مهمترین نهاد دینی مسیحیت و دستگاه حکومت فرانسه گردیده بود. از اینرو، پادشاه فرانسه که خود را در اوج قدرت می دید، تصمیم گرفت تا فردی را که از اهالی فرانسه است، به مقام پاپی برساند و محل استقرار

پاپها را از شهر رُم در مرکز ایتالیا، به منطقه ای که در کنار فرانسه باشد، منتقل نماید.

فیلیپ چهارم با اِعمال نفوذ بر کاردینال ها، توانست آنان را وادار کند تا در سال 1305 میلادی، یک کاردینال فرانسوی به نام کلمنت پنجم (Clément V) را به عنوان پاپ اعظم کلیسای کاتولیک انتخاب کنند .

پاپ یادشده مقرّ اصلی خود را از شهر رُم به شهر آوینیون (Avignon) در ساحل رودخانه رُن (Rhône) منتقل نمود. این شهر، حدّ فاصل میان کشور فرانسه و کشور آلمان که به عنوان امپراتوری مقدّس روم نامیده می شد قرار داشت.

این تغییر مکان رمز آلود، به دلایل متعدّدی، ضربه سنگینی بر قداست و منزلت پاپ، و کلیسای کاتولیک وارد ساخت.

پادشاه فرانسه علاوه بر این، ترتیبی اتخاذ کرد تا تعداد کاردینال های فرانسوی را در مجمع کاردینال ها که انتخاب پاپ های جدید را بر عهده داشت، به اکثریت مطلق برساند.

پاپ های فرانسوی، مقرّ با عظمتی به سبک اشرافی در شهر آوینیون بنا کردند. زندگی اشرافی پاپ ها و دیگر مقام های کلیسای مرکزی مسیحیت کاتولیک در آن شهر، بر تردیدهای مردم نسبت به مشروعیت دینی ارباب جدید کلیسا افزود.

از اینرو، اجلاس مجمع کاردینال ها برای یافتن راه حل و انتخاب پاپ جدید در شهر رُم تشکیل گردید. اما سرمداران شهر رُم، کاردینال ها را تهدید کردند که اگر یک پاپ فرانسوی و غیر ایتالیایی را انتخاب کنند، کشته خواهند شد.

از اینرو، کاردینال ها که اکثر آنان فرانسوی بودند در سال 1378 میلادی، به خاطر ترس از کشته شدن، یک

اسقف اعظم ایتالیایی را که به عنوان اوربان ششم (Urban VI) نامیده شد، به عنوان پاپ جدید، معرفی کردند.

کاردینال های فرانسوی پس از خروج از ایتالیا، در بیانیه مشترکی اعلام کردند که انتخاب اوربان ششم از درجه اعتبار ساقط است. زیرا وی را نه از روی رضا و رغبت، بلکه از ترس کشته شدن توسط سردمداران رُم و اراذل و اوباش آنان، معرفی کرده اند. بر این اساس، کاردینال های فرانسوی در ماه سپتامبر سال 1378 میلادی، فرد دیگری را به نام رُبر (Robert)، به عنوان پاپ جدید برگزیدند و او را به اسم کلمنت هفتم (Clement VII) ملقب نمودند.

این پاپ دوم، به شهر آوینیون رفت و در مقرّ جدید پاپی مستقر گردید.

بنا بر این، در این برهه از تاریخ قرون وسطی، دو پاپ در دو منطقه مختلف، خود را به عنوان بزرگترین رهبر کاتولیک های جهان می دانستند و در عین حال، یکدیگر را تکفیر می کردند.

اختلاف میان ارکان کلیسای کاتولیک در اینجا خاتمه نیافت. جمعی از روشنفکران و عالمان مسیحی برای برون رفت از بحران های پیش آمده، طرح های گوناگونی ارائه دادند.

بر این اساس، جمعی از اعضاء مجمع کاردینال ها که وضعیّت موجود تشکیلات کلیسای کاتولیک و حضور دو پاپ رقیب در مسند قدرت را شایسته نهی دانستند، در صدد برآمدند تا با تشکیل شورای عالی دینی، تکلیف مقام اعلای رهبری کلیسا را روشن سازند. این شورای عالی که به شورای "پیزا" (Pisa) معروف شد، در سال 1409 میلادی در شهر پیزا در ایتالیا تشکیل گردید. شورای مذکور، به عزل هر دو پاپ موجود، و تعیین

شخص دیگری به عنوان پاپ الکساندر پنجم
(Alexander V) حکم داد.

اما آن پاپ موجود که یکی از آنها در شهر رُم، و دیگری
در شهر آوینیون مستقر بودند، با تصمیم شورای پیزا
مخالفت کردند و در مقام خود باقی ماندند.

در این زمان، یک پاپ سوم هم به دو پاپ قبلی اضافه
شد، و هر سه پاپ، مدّعی رهبری اعلای کلیسای
کاتولیک جهان شدند.

این بحران رهبری که به انشقاق کبیر معروف است،
موجب تضعیف کلیسای مسیحیت کاتولیک در اروپا
گردید.

به منظور حلّ این مشکل بزرگ، شورای جهانی ارباب
کلیسا به نام شورای کنستانس (Council of Constance)
تشکیل گردید. این نهاد، از سال 1414 میلادی، تلاش

کرد تا انشقاق کبیر را برطرف سازد و رهبری واحد را برای کلیسای کاتولیک برگزیند.

سرانجام، با انتخاب پاپ مارتین پنجم در سال 1417 میلادی، مشکل یادشده حل شد و یک پاپ به عنوان رهبر کلیسای کاتولیک، زمام امور را در دست گرفت.

اما مشکل بزرگ دیگر در برابر دستگاه کلیسای کاتولیک، یعنی ظهور فرقه های معارض باقی ماند. این امر در دوران رنسانس نیز، پاپ ها و دیگر ارباب کلیسا را به چالش می کشید.

پاپ ها از دوران قرون وسطی با گسترش دادگاه تفتیش عقائد و شکنجه و اعدام منتقدان و دگرانديشان مسیحی، تلاش کرده بودند تا کنترل مجدد خود را بدست آورند و فرقه هایی که از نظر آن ها به عنوان گروه های مرتد و بدعت گذار نامیده می شدند را سرکوب نمایند.

این اقدام، تنها به بدنام شدن مذهب مسیحیت کاتولیک انجامید، بدون اینکه بتواند نهضت های معارض پاپ ها و مخالف سران کلیسا را متوقف سازد.

در عصر رنسانس، ظهور حرکت های مذهبی دیگری در تقابل با مقام های عالی کلیسا و عقائد رائج آن ها، امید سران مسیحیت کاتولیک را نقش بر آب کرد.

نهضت لولاردی

جنبش مذهبی لولاردی (Lollardy) که به اسم لورادیسم هم معروف است، به عنوان یک نهضت اعتراضی در برابر پاپ و تشکیلات کلیسای کاتولیک، از اواسط قرن چهاردهم میلادی، ظاهر گردید، و آثار و نتایج آن تا قرن شانزدهم میلادی ادامه یافت.

پیروان نهضت لولاردی، از جان ویکلیف (John Wycliffe)،
فیلسوف معروف انگلیسی در قرن چهاردهم میلادی،
تأثیر پذیرفته بودند.

جان ویکلیف، متولد حدود سال 1320 و متوفای سال
1384 میلادی بود. وی فیلسوف و عالم الهیات و استاد
دانشگاه آکسفورد در انگلستان بود که به ترجمه کتاب
تورات و انجیل پرداخت، وی پس از تحقیقات گسترده
در آئین مسیحیت، به بیان انتقاداتی تند بر علیه پاپ و
ارباب کلیسا اهتمام ورزید و با قدرت رسمی کلیسای
معاصر خود به مخالفت برخاست.

مهمترین موارد مورد تاکید این فیلسوف و دانشمند
الهیات مسیحی بر علیه دستگاه فرمانروایی پاپ ها و
قرائت رسمی ارباب کلیسا در آن دوران، عبارت بودند از:

- اعتراض به دنیاگرایی پاپ ها و غوطه ور شدن آنان
در حکومت دنیوی بر ایالت های پاپی، تا جایی که
پاپ را در وضعیت مقایسه و مشابهت با

"دَجّال" و "ضدّ مسیح" (Antichrist) قرار داد. وی معتقد بود که در هیچ جای کتاب مقدّس مسیحیّت، به پاپ اجازه داده نشده است که در امور دنیوی و حکمرانی بر ممتلكات وسیعی مانند ایالت های پاپی اقدام نماید.

- اعتراض به کشیش های دنیا پرست و مال اندوزی که باعث بدبینی عامّه مردم نسبت به مذهب مسیحیت شده بودند.

- توصیه به ترجمه متون کتاب مقدّس مسیحیان به زبان های محلی مانند زبان انگلیسی، تا عامّه مردم هم بتوانند از معانی آن متون، بهره مند گردند، و تفسیر و تأویل انجیل در انحصار پاپ و ارباب کلیسای کاتولیک نباشد.

- مخالفت با تمام مراسمی که در انجیل به آنها اشاره نشده است، مانند سفرهای زیارتی مرسوم، و نگهداری بقایای قدّيسان.

● اعتراض به رهبانیت و راهبان در آئین مسیحیت. وی خواستار برجیده شدن صومعه ها بود و آنها را آفات جامعه می دانست.

بنا بر آنچه بیان شد، معلوم می گردد که جان ویکلیف، هم به ساختار تشکیلات کلیسان کاتولیک و نحوه عملکرد سیاسی آن اعتراض داشت، و هم به اصول اعتقادات مسیحیت بر اساس قرائت رسمی ارباب کلیسای آن دوران.

گسترش این نهضت که مورد استقبال بسیاری از مردم اروپا قرار گرفت، موجبات خشم پاپ ها و رهبران رسمی کلیسان کاتولیک را فراهم ساخت.

مقامات رسمی کلیسا که موجودیت خود را در مخاطره می دیدند، پیروان نهضت لولاردی را تحت تعقیب قرار دادند و در صدد نابودی آنان برآمدند.

نهضت هوسیسم

جنبش هوسیسم (Hussites - Hussism)، به یان هوس یا (جان هوس)، (Jan Hus)، متولد سال 1374 و متوفای سال 1415 میلادی، منسوب است که رهبری این نهضت را در اروپای مرکزی بر عهده داشت.

یان هوس، فیلسوف، دانشمند علوم دینی و رئیس دانشگاه پراگ در منطقه بوهemia (Bohemia) که امروزه به عنوان کشور جمهوری چک، شناخته می شود بود.

در دوران رنسانس، منطقه بوهemia، بخشی از امپراتوری آلمان بود که به اسم "امپراتوری مقدس روم" شناخته می شد.

از اینرو، کشیش ها و اسقف های کاتولیک آلمانی که در بوهemia حضور داشتند، در اسقف نشین های خود، به عنوان بزرگترین زمینداران، بر املاک وسیعی در آن

سرزمین تسلط داشتند و از منافع سرشار مالی آنها بهره مند می شدند.

این امر، موجب نارضایتی مردم بوهمیا نسبت به پاپ اعظم و اسقف های دنیا پرست کاتولیک گردید و زمینه را برای ظهور یک نهضت بر علیه ارباب کلیسا، هموار ساخت.

یان هوس که به عنوان دانشمندی روشنفکر شناخته می شد، پرچم قیام بر علیه پاپ و کشیش های دنیا گرا را بر دوش کشید و همانند فیلسوف معترض انگلیسی "جان ویکلیف"، به مخالفت با تشکیلات کلیسای کاتولیک به رهبر پاپ، و مبارزه با قرائت های رسمی دستگاه پاپ برخاست.

مهمترین محورهای مخالفت یان هوس با ارباب کلیسا بدین شرح بود:

- مخالفت با اقتدار گرایی پاپ.

- معارضه با حکومت دنیوی پاپ بر ایالت های پاپی در ایتالیا.

- مبارزه با فساد مالی کشیش های دنیاگرا و رفاه طلب و اسقف هایی که خود را مالک بخش عمده اراضی بوهمیا می دانستند و از منافع مالی عظیم آنها بهره می بردند.

- مخالفت با مغفرت فروشی توسط پاپ ها که از این طریق، اموال زیادی از مردم عادی می گرفتند.

پاپ ها و اسقف ها و کشیش های آن دوران به مردم مسیحی می گفتند: اگر می خواهید در عالم برزخ کمتر بمانید و به خاطر گناهانتان معذب نشوید، باید مبلغی را به ارباب کلیسا پرداخت کنید تا بدون توقف در برزخ، به بهشت بروید و یا اینکه از عذاب و شکنجه شما کاسته شود. این اقدام، به عنوان "مغفرت فروشی" و تضمین ورود به بهشت، معروف است.

بسیاری از مصلحان دینی مانند یان هوس، با این اقدام سودجویانه پاپ ها مخالف بودند و آن را بر خلاف آموزه های مسیحیت راستین می دانستند.

بسیاری از مردم بوهیمیا (کشور امروزی چک) از یان هوس حمایت کردند و به نهضت وی بر ضد پاپ و ارباب کلیسای آن دوران پیوستند.

دستگاه پاپ و ارباب کلیسا، وجود یان هوس و پیروان او را خطری بزرگ برای موجودیت تشکیلات رسمی کاتولیک در آن دوران می دانستند و بر این اساس، به مبارزه با آن برخاستند.

از اینرو، در سال 1415 میلادی، شورای عالی ارباب کلیسا به نام شورای کنستانس (Council of Constance) به توصیه فرمانروای آن منطقه به نام سیگسموند (Sigismund) از یان هوس دعوت کرد تا در آن شورا حاضر شود.

سیگیسموند به یان هوس امان نامه داد و سلامت و امنیت او را برای حضور در شورای کنستانس که توسط او تشکیل گردیده بود، تضمین کرد.

اما پس از ورود یان هوس به شورای کنستانس، به جای آنکه مقامات کلیسای کاتولیک به سخنان او گوش دهند و پاسخ منطقی و علمی به وی بدهند، او را دستگیر کردند و به عنوان بدعت گذار، به مرگ در آتش محکوم نمودند و آن دانشمند معترض را در سن 41 سالگی در روز ششم جولای سال 1415 میلادی در شهر کنستانس (Konstanz) واقع در جنوب آلمان امروزی، در میان شعله های آتش، سوزاندند.

پس از آتش زدن این دانشمند دین شناس و استاد دانشگاه پراگ، پیروان او دست به شورش زدند و آتش نهضت خود را شعله ور ساختند.

بدین سان، جنبش هوسیسم، به عنوان پیروان یان هوس، سراسر سرزمین بوهemia را فرا گرفت. افواج

مردم آن سرزمین، بیزاری خود را از پاپ و ارباب کلیسای کاتولیک، اعلان کردند و به مبارزه با اقتدار آنها در آن منطقه برخاستند.

قیام مردم بوهمیا بر علیه پاپ و دستگاه کلیسا، موجب فروپاشی نظام و آشفتگی حاکمان آلمانی در آن منطقه گردید و جنگ هایی را به وجود آورد که به نبردهای هوسی (Hussite Wars) معروف هستند. این نبردها از سال 1419 تا سال 1434 میلادی ادامه یافت.

سیگیسموند در صدد برآمد تا نظام حکومتی خود را در بوهمیا برقرار سازد، اما با شکست بزرگی مواجه شد.

به هنگام اوج اعتراضات مردمان چک در بوهمیا، پاپ مارتین پنجم، رهبر کلیسای کاتولیک، فرمان جنگ مذهبی بر علیه پیروان یان هوس و جان ویکلیف را در سال 1420 میلادی صادر کرد و به کشتار جمعی آنان دستور داد.

به دنبال فرمان پاپ، نیروهای طرفدار او به جنگ با پیروان یان هوس که سراسر سرزمین بوهمیا را در اختیار داشتند رفتند.

از سوی دیگر، پیروان یان هوس و مخالفان پاپ نیز، تحت رهبری یان ژیزکا (Jan Žižka) به مقابله با لشکریان تحت امر پاپ پرداختند و نیروهای پاپ را شکست دادند. تنها چهارصد تن از آنان در یکی از نبردها که به جنگ سودومیر (Battle of Sudoměř) معروف است، یک نیروی دو هزار نفره از جنگجویان کاتولیک را در باتلاقی گرفتار کردند و آنان را از پا درآوردند.

پس از درگذشت یان ژیزکا، در سال 1424 میلادی، سردار دیگری از معترضان به نام پروکوپ کبیر (Prokop the Great)، پرچم فرماندهی پیروان یان هوس را بر دوش گرفت.

سرانجام، پاپ و رهبران کلیسای کاتولیک بر اساس معاهده ای پذیرفتند که مردمان بوهمیا، آئین مورد نظر

خود را مطابق دیدگاه های یان هوس، به عنوان نهضت هوسیسم، داشته باشند و از آن پیروی کنند.

تباهی دستگاه پاپ در عصر رنسانس

سؤالی که در اینجا مطرح می شود این است که چه عواملی باعث آن شد که دانشمندان و فیلسوفان و مصلحان مسیحی مانند جان ویکلیف، یان هوس و امثال آنها که پیروان آئین مسیحیت بودند، در برابر دستگاه پاپ و دیگر رهبران کلیسای رسمی کاتولیک قیام کنند و تا پای جان، به مبارزه خود ادامه دهند؟

در اینجا به نحو ایجاز، به برخی از انواع فساد های حاکم بر دستگاه پاپ و ارکان کلیسای کاتولیک در دوران رنسانس، اشاره می کنیم.

فساد مالی

ورود اسقف ها و کشیش ها به صف فئودال ها و زمینداران بزرگ و جمع آوری ثروت های عظیم دنیوی، باب فساد مالی و رقابت های ناسالم میان ارباب کلیسا را برای تصاحب اموال بیشتر، به روی رهبران دینی مسیحیت گشود.

این امر، بر خلاف عدالت اجتماعی و اقتصادی جامعه بود که اکثریت قریب به اتفاق افراد آن را تهیدستان و اقشار آسیب پذیر و یا کم درآمد تشکیل می دادند.

مالکیت پاپ بر چند استان بزرگ ایتالیا که به عنوان ایالت های پاپی شناخته می شدند، باعث تسلط پاپ بر ثروت سرشار آن ایالت ها و غوطه ور شدن ارباب کلیسا در میان اموال بی حساب و کتابی شد که در اختیار پاپ قرار می گرفت و او نیز، در نزد هیچ کسی پاسخگو نبود.

در نتیجه، زندگانی پاپ و دیگر رهبران کلیسا به نحو بارزی به اشرافیت و رفاه طلبی افراطی گرایید و موجبات خشم مردمان مسیحی و نخبگان علمی و فرهنگی را فراهم ساخت.

عامّه مردم بر این عقیده بودند که زعامت پاپ ها و دیگر رهبران کلیسا باید در زمینه های معنوی و دینی باشد. بنا بر این، غوطه ور شدن آنان در امور مادی و دنیوی را بر خلاف رسالت حقیقی رهبران آئین مسیحیت می دانستند.

فساد اداری

وجود ثروت عظیم که حاصل عوائد ایالت های پاپی و زمین های بزرگ کشاورزی تحت تصرّف اسقف ها و کشیش ها بود، باعث شد تا خاندان های قدرتمند به منظور بدست آوردن پُست ها و مناصب دستگاه پاپی و کاردینالی و اسقفی، به طمع بیفتند و در صدد برآیند تا

با اِعمال نفوذ، افرادی از خاندان خویش را به مقامهای کلیسای منصوب نمایند.

از اینرو، برخی از اشراف و صاحبان قدرت که مهارت ها و شایستگی های لازم در زمینه های علمی، دینی و اخلاقی جهت احراز مقام پاپ ها یا اسقف ها را نداشتند، بر مسندهای دینی پاپ و ارباب کلیسا تکیه زدند و از موهبت های مالی و دنیوی مناصب مذکور، بهره مند گردیدند.

به عنوان مثال، یک کودک از خاندان اشرافی مدیچی و فرزند حاکم فلورانس به نام "جووانی دی لورنتسو"، متولد سال 1475 میلادی، در سن 8 سالگی به عنوان اسقف اعظم منصوب شد، و در سن حدود 13 سالگی به مقام کاردینالی رسید، و در سن 37 سالگی به مقام پاپ اعظم کلیسای کاتولیک به عنوان پاپ لئو دهم (Pope Leo X) نائل آمد.

نکته جالب در انتصاب او به مقام کاردینالی این است که اول او را به عنوان کاردینال که بالاترین مقام مذهبی پس از پاپ اعظم است منصوب کردند، و بعد از آن، وی را برای آموختن الهیات مسیحی، در سال 1489 میلادی، به آموزشگاهی در شهر پیزا فرستادند.

این پاپ در طول دوران ریاستش بر دستگاه رهبری کلیسا، به صرف اموال فراوان و بی حساب و کتاب برای تجمّلات کلیسای مرکزی رُم پرداخت و یکی از معروفترین هنرمندان دوران رنسان یعنی "رافائل" را برای نقاشی و تزیینات سالن هان آن مکان، استخدام کرد.

مبالغ سرسام آوری که این پاپ برای گسترش تالارها و تزیینات کلیسای مرکزی در رم هزینه کرد، وی را نیازمند منابع مالی بیشتری برای جبران کسر بودجه دستگاه پاپی نمود.

از اینرو، لئو دهم، باب فروش مغفرت و آمرزش را باز کرد و به جمع آوری اموال فراوان از مردمانی پرداخت

که باور داشتند با دادن پول به پاپ، گناهانشان بخشیده می شود و بهشت برای آنان تضمین می گردد.

این امر، موجب اعتراضات شدید مصلحان و عالمان الهیات آن دوران، از جمله مارتین لوتر گردید.

نمونه دیگر فساد اداری در دستگاه پاپ ها اینکه برخی از آنان به خویشاوند سالاری در نظام حکومتی خود روی آوردند و بستگان خود را بر مناصب مهم و حسّاس دستگاه مذکور، مسلط ساختند.

به عنوان مثال، پاپ الکساندر ششم (Alexander VI) که از سال 1492 میلادی به این مقام رسید، یکی از ایالت های پاپی را در اختیار یکی از فرزندان خود گذاشت، و پسر دیگرش به نام "سزار" (Cesare) را در سنّ هیفده سالگی در حالی که دانش آموز در شهر پیزا بود، به عنوان اسقف اعظم منطقه والنسیا (Valencia) در اسپانیا منصوب کرد. سپس فرزند خود

و برادر زاده اش و دیگر بستگانش را به عنوان کاردینال منصوب کرد.

وی از خاندان اشرافی بورجیا (Borgia) بود که به فساد مالی و اخلاقی متهم بودند.

مثال دیگر در زمینه خویشاوند سالاری پاپ ها اینکه: پاپ سیکستون چهارم (Sixtus IV) که در سال 1471 میلادی به قدرت رسید، پنج برادر زاده خود را به مقام کاردینالی منصوب کرد. احراز این مقام در آن عصر، دست افراد یادشده را برای بدست آوردن اموال فراوان از ممتلكات کلیسا باز می گذاشت تا در سطحی گسترده، به ثروت اندوزی پردازند.

فساد اخلاقی

ارباب کلیسا که می بایست به عنوان مبلغان آئین عیسی مسیح، خود را به صورت رهبرانی نرمخو و مهربان و اهل گذشت جلوه دهند، در کشاکش نبردها و زورآزمایی های

پاپ‌ها و رقیبان آنان در زمینه تسلط بر ایالت‌های پاپی و دیگر املاک نجومی و سودآور، به جنگجویانی خشن و حاکمانی بی‌رحم تبدیل شدند.

علاوه بر دائر کردن ساختن دادگاه‌های تفتیش عقائد توسط پاپ‌های آن دوران که به اعدام اندیشمندان معترض با شیوه‌های وحشیانه مانند سوزاندن در آتش و قتل عام پیروان آنان منجر شد، برخی از پاپ‌ها لباس جنگ پوشیدند و شخصا در میدان رقابت با معارضان خود، به قتل و کشتار آنان فرمان می‌دادند.

به عنوان مثال، پاپ جولئوس دوم (Julius II) که در سال 1503 میلادی به این مقام نائل شد، به دلیل کثرت حضورش در جنگ بر علیه رقیبانش، و دستور دادن به قتل آنان، به عنوان پاپ ترسناک (Fearsome Pope) و پاپ جنگجو معروف گردید.

بسیاری از اندیشمندان دینی و ادیبان دوران رنسانس مانند اِرسَموس (Erasmus) در کتاب "شکایت صلح"

(The Complaint of Peace)، به وی انتقاد کرده اند که:
 "تو، به عنوان مبلغ رسالت مسیحیت در محل عبادت
 حواریون، نباید در صحنه جنگ، شیوه کشتن انسان ها
 را به افراد دیگر تعلیم".

مطالب دیگری از فساد اخلاقی پاپ ها و دیگر ارباب
 کلیسا در تاریخ آمده است، که به منظور مراعات حرمت
 قلم و رعایت اختصار، به همین مقدار بسنده می شود.

فروپاشی دستگاه پاپ

ادامه تسلط اشراف و اقتدار گرایان بر مناصب کلیسا
 و استمرار رفتار نادرست پاپ ها، و عدم توجه آنان به
 لزوم برطرف ساختن فسادهای مالی، اخلاقی و اداری در
 تشکیلات کلیسا، بسیاری از مصلحان بزرگ مسیحی آن
 دوران، مانند ارسموس، تامس مور و مارتین لوتر را بر

آن داشت تا با صراحت، به بیان ضرورت اصلاح دستگاه پاپ و تشکیلات کلیسای کاتولیک پردازند.

اِرسموس

دِسیدریوس اِرسموس (Desiderius Erasmus)، متولّد سال 1466 و متوفّای سال 1536 میلادی، از فیلسوفان، ادیبان و عالمان الهیات مسیحی و از انسان گرایان نامدار دوران رنسانس در قرن پانزدهم و شانزدهم میلادی بود. وی در سرزمینی که امروزه به عنوان هلند نامیده می شود زندگی می کرد.

از این متفکر دوران رنسانس، کتاب های معروفی مانند:

- ستایش دیوانگی (Stultitiae Laus)،
- ضرب المثل ها (Adages)،
- و راهنمای شهسوار مسیحی (Enchiridion militis Christiani)،

به جا مانده است.

وی با سفر به کشورهای مختلف اروپایی و مطالعات گسترده بر روی انجیل و متون دیگر دینی، برنامه های اصلاحی خود را به منظور بازگرداندن آئین مسیحیت به اصالت اولیّه خود، ارائه نمود.

مهمترین اصول اصلاحات دینی اِرسَموس، بدین شرح است:

- اهتمام به تقویت معنویّت و پاکی باطن ، به جای شعائر ظاهری و مناسک معمولی مانند سفرهای زیارتی و تکریم بقایای قدّيسان.
- انتقاد شدید از وضعیّت نابسامان دستگاه پاپ و تشکیلات کلیسای کاتولیک در کتاب خود تحت عنوان "ستایش دیوانگی" که در سال 1511 میلادی به رشته تحریر در آورد. وی خواستار بازگشت تشکیلات کلیسا به سادگی و تمرکز بر معنویت بود.
- اهتمام به نسخه قدیمی یونانی انجیل و ترجمه آن به زبان لاتین در سال 1516 میلادی. وی ، نسخه انجیل

که به عنوان "وولگاته" (Vulgate) معروف بود را معتبر نمی دانست.

او معتقد بود که کتاب انجیل باید به زبانی که همه مردم بفهمند ترجمه شود، نه اینکه به زبانی باشد که فقط علماء الهیات بدانند.

- مخالفت با عقائد جزمی کلیسا که حامیان مکتب اسکولاستیسم، بر آن اصرار می ورزیدند.

سخنان این اندیشمند و ادیب دوران رنسانس در زمینه اصلاحات دینی، گرچه مورد استقبال عامّه مردم قرار گرفت، اما در میان ارباب کلیسا و کارگزاران دستگاه پاپ، گوش شنوایی نیافت.

تامس مور

تامس مور (Thomas More)، متولّد سال 1478 در لندن و متوفای سال 1535 میلادی، یکی از انسان گرایان دوران رنسانس، و از جمله اندیشمندان و

حقوقدانان و سیاستمداران معروف در قرن شانزدهم میلادی محسوب می گردد.

تامس مور، در عین حال که به نویسندگی و بیان دیدگاه های انسان گرایانه علاقه مند بود، به سیاست نیز ورود کرد و تا مقام صدر اعظمی انگلستان در زمان حکمرانی هنری هشتم، ارتقاء یافت.

وی، در کتاب خود به نام آرامانشهر (Utopia) که در سال 1516 میلادی منتشر ساخت، دیدگاه های خویش را در عرصه اصلاحات دینی و اجتماعی بیان کرد.

مهمترین اصول مورد نظر تامس مور در زمینه اصلاح وضع موجود، بدین شرح است:

- اهتمام به مالکیت جمعی به جای مالکیت شخصی.
- مبارزه با بی عدالتی های اقتصادی و اجتماعی که توسط اشراف، دولتمردان و برخی از اسقف های اقتدارگرا در جریان بود.

● معیار بودن خردورزی و همیاری و کار جمعی در اداره جامعه، به جای تکیه بر اقتدار گرایی و شهرت خاندان های اشرافی.

تامس مور، گرچه از منتقدان کلیسا و از انسان گرایان معترض به وضعیّت اجتماعی دوران معاصر خود بود، اما در عین حال، فردی متدیّن و مسیحی معتقد بود، و هرگز خواستار انشعاب در مذهب کاتولیک نبود.

او معتقد بود که باید به جای ایجاد انشعاب در آئین مسیحیت کاتولیک، بر روی اصلاح درونی آن مذهب، در عین حفظ وحدت آن، تکیه شود.

وی سرانجام، بر سر حفظ آرمان های خود، با هنری هشتم به مخالفت پرداخت و زندانی شد و به اعدام محکوم شد.

مارتین لوتر

مارتین لوتر (Martin Luther) متولد سال 1483 میلادی

در شهر آیسلبِن (Eisleben) در کشور آلمان، و متوقّای سال 1546 میلادی، از جمله کشیش ها و راهبان منتقد پاپ و اصلاح طلبان دینی در قرن شانزدهم میلادی بوده است. وی در سال 1512 میلادی، به مقام استادی دانشکده الهیات در دانشگاه شهر ویتنبرگ (Wittenberg) در کشور آلمان، نائل شد.

مارتین لوتر، تحت تأثیر اندیشه های اصلاح طلبان انسان گرای معاصر خود در دوران رنسانس مانند اِرسَموس قرار گرفت و به انتقاد از دستگاه پاپ اعظم و برخی از عقائد ارباب کلیسا برخاست.

عملکرد ناروای پاپ ها در تکفیر مصلحان دینی و سوزاندن اندیشمندان منتقد، و دنیاگرایی بسیاری از کشیش های کلیسای کاتولیک و فسادهای مالی و اداری و اخلاقی آنان، مردم آلمان را نیز، آماده پذیرش نهضت بزرگ دیگری در زمینه اصلاحات مذهبی ساخته بود.

هنگامی که پاپ لئو دهم، در سال 1517 میلادی، مجدداً باب فروش مغفرت و تضمین بهشت را در مقابل پرداخت پول از طرف مردم باز کرد، مارتین لوتر آن را مخالف با تعلیمات کتاب مقدس دانست و به مخالفت با آن پرداخت.

اما پاپ یادشده به راه خود ادامه داد و علاوه بر فروش مغفرت و تضمین بهشت در برابر پرداخت پول، به فروش منصب های دینی نیز، روی آورد. به عنوان مثال، پاپ مذکور، مقام اسقف اعظمی شهر آلمانی ماینس (Mainz) را در ازاء دریافت مبالغ بزرگی از پول، به آلبرشت براندنبورگ (Albrecht von Brandenburg) فروخت. آلبرشت، این مبالغ کلان را از بانکداران خاندان فوگر به عنوان وام دریافت کرد و به پاپ اعظم تحویل داد.

علاوه بر این، پاپ لئو دهم، حق انحصاری فروش تضمینی بهشت و مغفرت در آلمان را به آلبرشت واگذار

کرد، تا از این طریق، به کسب درآمد پردازد، مشروط به اینکه نیمی از درآمد حاصله را به بانکداران خاندان فوگر به عنوان بازپرداخت وام خود پردازد، و نیم دیگر را به پاپ تحویل دهد.

مارتین لوتر در سال 1517 میلادی در اعتراض شدید به این تصمیم پاپ و دیگر شیوه های کلیسای کاتولیک، به انتشار اعتراضنامه ای شامل 95 ماده، پرداخت.

مهمترین محورهای انتقادی لوتر در این اعتراضنامه، بدین شرح است:

- پاپ، این حق و اختیار را ندارد که به ازاء گرفتن پول از مردم، مغفرت فروشی کند.
- اگر پاپ چنین توانایی را دارد و دلسوز مردم است، چرا برای رها شدن عموم مردم از عذاب برزخ، یکباره اقدام نمی کند و عالم برزخ را از همه مردم تحت عذاب، خالی نمی سازد؟

- پرداخت پول توسط مردم به پاپ، تنها جیب مقامات را پر می کند، ولی این تاثیر را ندارد که گناهان آنان را محو نماید. زیرا آمرزش الهی فقط با اراده خداوند بدست می آید.
- اگر یک فرد مسیحی از کنار شخص نیازمندی بگذرد و بی تفاوت باشد، پرداخت پول او به پاپ، باعث مغفرت گناهان از طریق پاپ نمی شود، بلکه موجب خشم خداوند می گردد.
- اگر پاپ بداند که کشیش ها چه اخاذی ها و سوء استفاده هایی از طریق فروش مغفرت و گرفتن اموال مردم می کنند ، باید ترجیح دهد که کلیسای محل اقامتش با خاک یکسان گردد، نه اینکه با گوشت و پوست و استخوان مردم ساخته شود.
- این اقدام پاپ، موجب طرح شبهات و پرسش ها نسبت به پاپ می گردد و احترام به او را در مخاطره می اندازد.

- ثروت پاپ، از ثروت بزرگترین ثروتمندان زمان ما بیشتر است. چرا پاپ از اموال خود برای ساختن کلیسای محل اقامتش خرج نمی کند. چرا به جای استفاده از سرمایه عظیمی که خودش دارد، از اموال مردم اخذ می کند؟

- سرکوب کردن منتقدان به جای پاسخگویی مستدلّ به پرسش ها، پاپ و تشکیلات کلیسا را در معرض استهزاء دشمنان قرار می دهد و مسیحیان را غمگین می سازد.

- مردمان مسیحی باید فقط با پیروی از عیسی مسیح، از مجازات در برزخ و جهنّم خلاصی یابند و آمرزیده شوند.

مارتین لوتر علاوه بر این، دیدگاه های خود را در اعتراض به عقائد رسمی کلیسای کاتولیک و رفتارهای

دستگاه پاپ، در رساله های دیگرش، به شرح زیر، بیان کرد:

1. رساله "اسارت بابلی کلیسا"، به زبان لاتین:

(De captivitate Babylonica ecclesiae).

لوتر در این رساله که آن را برای روحانیون و اندیشمندان مسیحی نوشته است، برخی از عقائد کلیسای کاتولیک و مناسک ظاهری آن را مورد انتقاد قرار داد.

2. رساله "آزادی انسان مسیحی" به زبان آلمانی:

(Christenmenschen Von der Freiheit eines).

وی در این رساله، بر عقیده خود برای رستگاری انسان مسیحی تأکید می کند. او می گوید: انسان از طریق تقویت ایمان خود به مسیح می تواند به رستگاری برسد، نه فقط با عمل شایسته.

3. رساله "خطاب به اشراف مسیحی ملت آلمان" به آلمانی:

(An den christlichen Adel deutscher Nation)

لوتر در این رساله، نجیب زادگان و اشراف و فرمانروایان ایالت های آلمان را مخاطب قرار می دهد و آنان را به استقلال کلیساهای آلمان از دستگاه پاپ، تشویق می نماید. او می گوید: پاپ، خود را در مقامی می داند که کلیسا را بالاتر از دولت می شمارد، و اینکه تنها او می تواند کتاب عهد قدیم و عهد جدید (تورات و انجیل) را بفهمد و تفسیر کند، و اینکه فقط او اجازه دارد شورای عالی مسیحیت را به تشکیل جلسه فرا بخواند.

لوتر می گوید: هر سه ادّعای پاپ که بیان شد، نادرست است و اساسی ندارد.

سخنان مارتین لوتر به سرعت در میان سردمداران ایالات و عموم مردم آلمان منتشر گردید، و توجّه

بسیاری از مردم و خاندان های اشراف آن کشور را به
خود جلب نمود.

موضع گیری پاپ کلیسای کاتولیک در برابر مارتین لوتر
و پیروانش، موجب انشعاب در نظام آن کلیسا و بروز
جنگهای مذهبی بزرگ، نه تنها در آلمان، بلکه در قاره
اروپا گردید.

انشعاب در کلیسای کاتولیک

اقبال روز افزون بخش بزرگی از مردم به دیدگاه ها و اعتراضات مارتین لوتر بر ضدّ دستگاه پاپ و اصول کلیسای کاتولیک، و تندتر شدن انتقادات وی، دستگاه پاپ را در معرض خطر جدّی قرار داد.

تکفیر و فرمان دستگیری

از اینرو، دستگاه پاپ و کلیسای کاتولیک در سال 1521 میلادی، مارتین لوتر را تکفیر کرد.

فرمانروای امپراتوری مقدّس روم به نام کارل پنجم (به آلمانی: Karl V) یا شارل پنجم (به فرانسوی: Charles V)، متولد سال 1500 و متوفای سال 1558 میلادی که خود را امپراتور مقدّس روم می دانست، به منظور برخورد با لوتر، در سال 1521 میلادی دستور داد تا وی در

"مجلس شورای امیران آلمان" (Reichstag zu Worms)

در شهر وُرمس، حاضر شود.

مارتین لوتر با علم به اینکه هدف آن مجلس، مقابله با وی و وادار کردن او به توبه و انکار افکار و عقائدش است، خود را پنهان ساخت و از حضور در آن مجلس، خودداری کرد.

از اینرو، مجلس شورای ورمس، او را به سرکشی از فرمان امپراتور محکوم نمود و دستور دستگیری وی و آتش زدن رساله هایش را صادر کرد.

گسترش انقلاب

مارتین لوتر به منظور گسترش اندیشه های خود، از دو روش متفاوت بهره مند گردید.

از یکسو، با ایجاد جنبش دانشجویی که از دانشگاه ویتنبرگ آغاز گردید، بیش از یکهزار و پانصد نفر از

دانشجویان آن دانشگاه را به ترویج اعتراضات خود در میان مردم شهرهای مختلف تشویق کرد.

از سوی دیگر، در صدد برآمد تا امیران و اشراف حاکم بر دوک نشین ها و ایالت های مختلف آلمان را تحریک کند تا به منظور بدست آوردن استقلال فرمانروایی های خود از دستگاه پاپ، او را یاری کنند و خودشان، ریاست امور کلیساهای ایالت های خود را بدست گیرند. این پیشنهاد برای بسیاری از سردمداران ایالت های آلمان جذاب بود. زیرا آنها از دخالت های پاپ در امور حوزه فرمانروایی خودشان ناخورسند بودند و به احراز ریاست امور دینی، علاوه بر امور سیاسی و اجرایی ایالت های خود، رغبت نشان می دادند.

این دو ابزاری که مارتین لوتر به زیرکی به کار گرفت، مؤثر واقع شدند و نهضت اعتراضی او را گسترش دادند و جنبش او را به یک انقلاب فراگیر تبدیل کردند.

موضعگیری انسان گرایان

انسان گران دوران رنسانس که خود را روشنفکران و تحوّل خواهان زمان خود می دانستند، در آغاز قیام لوتر، از او حمایت کردند. اما در ادامه مبارزات وی، به سه گروه تقسیم گردیدند:

دسته اول، انسان گرایان جوان بودند که بر ادامه پشتیبانی از مارتین لوتر تاکید کردند.

دسته دوم، جمعی از انسان گرایان پیشکسوت مانند "ارسموس" بودند که وقتی فهمیدند لوتر در صدد ایجاد انشعاب در آئین مسیحیت است، راه خود را جدا کردند.

دسته سوم، انسان گرایان تند رو بودند، که خواستار سرعت و شدّت بیشتر اقدام های انقلابی و انکار اصول بیشتری از مذهب کاتولیک بودند. آنان نیز، راه خود را از مارتین لوتر جدا ساختند و در عین حال، به مبارزات

خود بر علیه مبانی و معتقدات کلیسای کاتولیک ادامه دادند.

رهبری این گروه سوم، بر عهده آندرس بُدِنِشتاین (Andreas Bodenstein) بود.

پیروان او بر آن بودند که مراسم سنتی کلیسا مانند "مراسم عشای ربّانی" و امثال آن، به طور کلی حذف شوند و آثار و بقایای قرّیسان نیز، به طور کامل محو گردند.

لوتر در کنار امیران و در برابر دهقانان

همانگونه که بیان شد، مارتین لوتر برای مبارزه با قدرت عظیم پاپ که به تکفیر او فتوا داده بود، به آن دسته از امیران و حاکمان محلی ایالت های آلمان که از او حمایت می کردند، متکی گردید.

در حقیقت، یک نوع قرار داد نانوشته میان لوتر به عنوان یک رهبر بانفوذ دینی از یکسو، و امیران و فرمانروایان قدرتمند محلی از سوی دیگر، وجود داشت.

بر مبنای این تعهد دو سویه، لوتر خود را موظف به حمایت از امیران و اشراف حاکم، در برابر قیام های کشاورزان و کارگران که بر ضد حاکمان قیام کرده بودند می دانست. گرچه بسیاری از رهبران آن قیام ها، از حامیان پیشین نهضت دینی او بودند.

بر مبنای این سیاست، هنگامی که شورش های کارگری و دهقانی بر ضد سردمداران و حاکمان آلمان از سال 1524 میلادی به اوج رسید، لوتر در سال 1525 میلادی، از امیران و اشراف حاکم بر آن سرزمین، حمایت کرد، و بر ضد کشاورزان و کارگران ناراضی که از ظلم حاکمان و مالیات های سنگین تحمیل شده بر آنان به ستوه آمده بودند، بیانیه داد.

در این بیانیه، مارتین لوتر، کشاورزان و کارگران شورشی را به اطاعت بی چون و چرا از پادشاهان و امیران فرا خواند، و اطاعت عامّه مردم از حاکمان را به عنوان یک فریضه دینی که عیسی مسیح به آن فرمان داده است، قلمداد نمود.

وی در ادامه آن بیانیه اعلام کرد:

"من با حاکمی که حتّی بر طبق انجیل عمل نمی کند، و کشاورزان را در هم می شکند و سرکوب می کند و آنان را به مجازات می رساند، مخالفت نخواهم کرد".

موضع گیری لوتر بر ضدّ نهضت اجتماعی و اقتصادی کشاورزان، آنان را از وی نا امید کرد. از اینرو، رهبری آن نهضت را تومانس مونتسر (Thomas Müntzer) که قبلاً از طرفداران لوتر بوده، ولی راه خود را از وی جدا کرده بود، بر عهده گرفت.

مارتین لوتر از ادامه قیام کشاورزان به رهبری توماس مونتسر به خشم آمد و از حاکمان و امیران خواست تا کشاورزان معترض و شورشی را مورد حمله قرار دهند و آنان را بکشند.

سؤالی که در اینجا مطرح می شود این است که لوتر به عنوان مصلح دینی که از گرفتن اموال مردم توسط پاپ اعظم به تنگ آمد و بر ضد او قیام کرد، چگونه حاکمان قدرتمند را به کشتن کشاورزان و کارگرانی که از ستم خوانین و اشراف حاکم به ستوه آمده و قیام کرده اند، ترغیب می کند؟

تاریخ نگاران به منظور پاسخ گویی به این پرسش، دیدگاه های گوناگونی بیان نموده اند.

برخی از آنان به این مقدار بسنده کرده اند که لوتر، به نهضت دینی معتقد بوده و آن را وظیفه الهی خود قلمداد می کرده، ولی اعتقادی به اصلاحات اجتماعی در حمایت از اقشار ضعیف جامعه نداشته است.

بعضی دیگر بر آنند که لوتر، با تمام وجودش بر این عقیده بود که از منظر دین مسیحیت، عامّه مردم باید از حاکمان و فرمانروایان موجود، پیروی کنند و طوق اطاعت از آنان را به گردن نهند.

روشن است که هیچکدام از دو توجیه یادشده، قانع کننده نیست. زیرا اگر لوتر برای حمایت از مردم عادی ارزشی قائل نبود، پس چرا به پاپ کلیسای کاتولیک به خاطر گرفتن پول از مردم عادی اعتراض کرد و در اعلامیه 95 ماده ای خود نوشت:

"ثروت پاپ، از ثروت بزرگترین ثروتمندان زمان ما بیشتر است. چرا پاپ از اموال خود برای ساختن کلیسای محل اقامتش خرج نمی کند. چرا به جای استفاده از سرمایه عظیمی که خودش دارد، از اموال مردم اخذ می کند؟"

او همچنین نوشت:

"اگر پاپ بداند که کشیش ها چه اخاذی ها و سوء استفاده هایی از طریق فروش مغفرت و گرفتن اموال مردم می کنند ، باید ترجیح دهد که کلیسای محل اقامتش با خاک یکسان گردد، نه اینکه با گوشت و پوست و استخوان مردم ساخته شود".

آیا لوتر، نهضت خودش بر ضدّ پاپ را که محرومان را به ستوه می آورد، فریضه می دانست، اما مبارزه کشاورزان و کارگران را که از ستم حاکمان به ستوه آمده بودند، حرام می پنداشت؟

همچنین، لوتر، چنانکه قبلاً بیان شد، خودش در برابر فرمان امپراتور آلمان شارل پنجم که از او خواسته بود به شورای وُرمس برود، به مخالفت برخاست و از دستورات حاکم بزرگ زمانش سرپیچی کرد. از اینرو، چگونه به کشاورزان و کارگران می گوید که از نظر دینی و بر طبق سخنان عیسی مسیح، باید همه تابع فرمانروایان و حاکمان زمان خود باشند؟

حقیقت این است که مارتین لوتر، برای مبارزه با پاپ و نیروهای او، به حمایت حاکمان محلی و امیران ایالت‌های آلمان نیازمند بود و برای جلب پشتیبانی آنان، خود را موظف می‌دانست تا در کنار آنان، بر ضدّ کشاورزان و کارگران ستم دیده و شورشی، بایستد و خواستار سرکوب آن قشر محروم و آسیب پذیر، توسط اشراف حاکم و امیران گردد.

بر این اساس، مارتین لوتر، به منظور تضمین پیروزی نهضت خویش، به حمایت مطلق از حاکمان زمان خود پرداخت.

از سوی دیگر، امیران ایالت‌های محلی آلمان نیز، یکی پس از دیگری، به حمایت از لوتر برخاستند و او را در برابر پاپ و امپراتور مقدّس روم، یاری کردند.

در پرتو آنچه بیان شد معلوم گردید که مارتین لوتر، با استفاده از دو منبع قدرت به شرح زیر، حرکت انقلابی خود را بر ضدّ پاپ به پیش برد:

1. منبع قدرت نرم، که عبارت بود از جنبش

دانشجویان و انسان گرایان جوان. سخنرانی های خیل عظیم تحصیل کردگان و روشنفکران در حمایت از نهضت یادشده، باعث انتشار سریع عقائد و اندیشه های لوتر و همفکران او در سراسر آلمان گردید. این گروه، علاوه بر سخنرانی، روشهای تبلیغاتی مؤثر دیگری را به شرح زیر، به کار می بردند.

- انتشار تصاویر خشن و ترسناک از پاپ و معرفّی او به عنوان دجال و ضدّ مسیح.

- طرح شعارهای تند بر ضدّ پاپ و اینکه چرا اموال مردم آلمان را اخّاذی می کند و به دربار خویش در ایتالیا منتقل می کند؟

- استفاده از سروده های اعتراضی و انقلابی علیه پاپ.

- بهره برداری از موسیقی در تبلیغ عقائد لوتر و نهضت پروتستانتیسم.

2. منبع قدرت سخت، که عبارت بود از پشتیبانی امیران قدرتمند و حاکمان محلی ایالت های آلمان. این منبع، تأمین کننده سپاهیان و جنگاورانی بود که برای نبردهای مسلحانه، در جهت دفاع از پیروان لوتر و کسب پیروزی در میدان جنگ، مورد نیاز بودند.

آغاز پیروزی نهضت لوتر

بزرگترین قدرتی که می توانست در کشور آلمان، نهضت لوتر را مهار کند، شارل پنجم (به آلمانی: کارل پنجم) بود که به عنوان امپراتور مقدس روم، بر چند کشور اروپایی از جمله کشور آلمان، حکمرانی داشت، و در صدد بود تا با لوتر و هواداران او برخورد کند.

اما حاکم قدرتمند مذکور، در این برهه از تاریخ، با مشکلات بسیار بزرگتری به شرح زیر، روبرو گردید:

- نبرد با فرانسوای اوّل پادشاه فرانسه بر سر تسلط بر سرزمین های ایتالیا و شمال اسپانیا.
- مقابله با لشکر امپراتوری عثمانی به رهبری سلطان سلیمان در منطقه بالکان که در سرزمین های مانند مجارستان و اتریش، در حال پیشروی بود. در آن زمان، اتریش نیز، بخشی از قلمرو شارل پنجم و خاندان او به شمار می رفت.
- درگیری با امیران و فرمانروایان محلی در آلمان که بر خودمختاری و استقلال قلمروهای خود در برابر امپراتور یادشده، اصرار می ورزیدند.
- خطر روز افزون نیروهای مسلمان مقیم شمال آفریقا که تهدیدی بالقوه برای جنوب اسپانیا محسوب می شدند. اسپانیا نیز در آن زمان، بخشی از قلمرو شارل پنجم بود.
- درگیری با پاپ کلمنت هفتم که در سال 1523 میلادی به این مقام رسید. این پاپ که شارل پنجم را

رقیب خود در سلطه بر ایالت های شبه جزیره ایتالیا می دانست، به هنگام بروز جنگ میان فرانسه به رهبری فرانسوای اوّل و امپراتوری مقدّس روم به زعامت شارل پنجم در سال 1527 میلادی، از پادشاه فرانسه حمایت کرد. این رفتار خصمانه، امپراتور شارل پنجم را نسبت به دستگاه پاپ، آزرده کرد و او را در برابر رهبر کلیسای کاتولیک قرار داد.

مجموعه این عوامل، همه توان شارل پنجم را به خود معطوف نمود و او را از پرداختن به نهضت لوتر، باز داشت.

از اینرو، فرصت مناسب برای لوتر و پیروان او در نهضت پروتستانتیسم برای گسترش قلمرو و نیل به پیروزی، فراهم گشت.

نخستین پیروزی چشمگیر لوتر و همفکرانش، در شهر نورنبرگ (Nürnberg) در ایالت بایرن در جنوب کشور آلمان، در سال 1525 میلادی به وقوع پیوست.

اعضاء شورای شهر آن دیار به رهبری لازاروس اشپنگلر (Lazarus Spengler) به حمایت از لوتر برخاستند و نظام کلیسای آن شهر را بر اساس آموزه های وی اصلاح کردند.

پیشرفت های لازاروس اشپنگلر به عنوان اصلاح طلب دینی در شهر نورنبرگ، پاپ کلیسای کاتولیک را وادار کرد تا وی را تکفیر کند.

شارل پنجم ، پس از سال 1529 توانست در مقابل حملات سپاهیان فرانسه به اتریش مقاومت کند و آنان را به عقب نشینی وادار نماید. بنا بر این، وی دوباره به فکر مهار کردن نهضت لوتر در کشور آلمان افتاد.

او در سال 1530 میلادی به مارتین لوتر و پیروان او در ایالت هایی که به نهضت او پیوسته بودند اولتیماتوم داد که باید تا روز پانزدهم آوریل سال 1531 میلادی به نهضت خود خاتمه دهند و آئین کلیسای کاتولیک را بپذیرند.

امیران و حاکمان برخی از ایالت های آلمان که به کیش لوتر گراییده، و حمایت از نهضت وی را بر عهده گرفته بودند، احساس خطر کردند. زیرا می دانستند که پس از فرا رسیدن ضرب الأجل امپراتور، در برابر نبردی بزرگ، قرار خواهند گرفت.

از اینرو، اعضاء شورای یازده شهر مستقل و هشت تن از امیران ایالت های خودمختار آلمان، یک پیمان نامه دفاعی را در منطقه شمالکالدن (Schmalkalden)، امضاء کردند.

بر اساس این معاهده، حمله به یکی از این ایالت ها و شهرها، در حکم هجوم به همه آن ها تلقی می شد، و همه نیروهای موجود در آن ایالت ها موظف بودند تا به دفاع از یکدیگر برخیزند.

نظام کلیساهای لوتری

مهمترین عقائد مارتین لوتر در اصلاحات مذهبی، عبارت

بودند از:

- کنار گذاشتن مراسم و شعائر مذهب کاتولیک، بجز مراسم عشاء ربّانی و غسل تعمید.
 - حذف اعتقاد و احترام به آثار و بقایای قدّيسان.
 - حذف شعائر تدهین و تبرّک و اعتراف به گناه.
 - اعتقاد به تعالی معنوی از طریق ایمان به عدالت مسیح، نه فقط عمل صالح.
 - اهتمام به کتاب انجیل به عنوان طریق رستگاری، و اعتقاد به اینکه حجّیت انجیل، مبتنی بر سنّت ها و فرامین پاپ ها و کلیسای کاتولیک نیست.
 - مخالفت با لزوم مجرّد ماندن کشیش ها، و صدور اجازه برای ازدواج آن ها.
- لوتر نیز که از کشیشان و راهبان پیشین بود، در سال 1525 میلادی با راهبه ای به نام کاترینا (Katharina)، ازدواج کرد.

- حذف رتبه بندی کشیش ها و اسقف ها و کنار گذاشتن نظام روحانیّت کلیسای کاتولیک. لوتر بر آن بود که هر فرد مسیحی که انجیل را بخواند و از آن پیروی کند، کشیش خود و دیگران خواهد بود.
- حذف نظارت و دخالت پاپ و کلیسای کاتولیک در امور کلیساهای تحت کنترل پروتستان ها.

از آنجا که سیطره پاپ اعظم کلیسای کاتولیک بر کلیساهای یادشده لغو گردید، لوتر از حاکم هر ایالت خواست تا اداره شئون کلیساهای منطقه خود را بر عهده بگیرد و مقامات دینی را منصوب نماید.

از اینرو، فرمانروایان محلی و اشراف حاکم در هر منطقه، به جای پاپ، مدیریت امور کلیساها و تعیین مقامات مذهبی را نیز، بدست گرفتند.

این امر، یکی از تحولات مهم در تاریخ مسیحیت قلمداد می گردد. زیرا از آن پس، کلیساهای تحت سیطره پیروان

لوتر، به عنوان مؤسساتی وابسته به حکومت ها و
 اُمرای ایالت ها درآمدند و دست پاپ و رهبران ارشد
 دینی از اداره شئون آنها کوتاه گردید.

مرگ مارتین لوتر

سرانجام، لوتر پس از عمری مبارزه با پاپ و کلیسای
 کاتولیک و ایجاد نهضتی نیرومند در جهت اصلاحات
 دینی، در سال 1546 میلادی درگذشت.

جنگ های مذهبی در آلمان

نهضت پروتستانتیسم ، پس از مرگ مارتین لوتر نیز، گسترش یافت. از اینرو در سال 1546 میلادی، شارل پنجم (امپراتور مقدّس روم) بر آن شد تا با توسّل به نیروی نظامی، پیروان آن نهضت را از میان بردارد.

وی با اعزام لشکری بزرگ از جنگجویان اسپانیا، هلند، ایتالیا، و مناطقی از آلمان، به سوی منطقه موهلبرگ (Mühlberg) در نواحی مرکزی آلمان، پیروان لوتر را در هم شکست.

آغاز جنگ نظامی، زنگ خطر را برای امیران و حاکمان ایالت هایی که به نهضت لوتری پیوسته بودند به صدا درآورد.

امیران ایالت های خودمختار آلمان و فرمانروایان محلی، به دو اقدام فوری برای دفاع از خود در برابر ارتش

بزرگ شارل پنجم، مبادرت ورزیدند:

الف. این سردمداران که همگی به نهضت پروتستانتیسم پیوسته بودند، به تقویت پیمان نامه شمالکالدن پرداختند و نیروهای جنگاور خود را بر اساس آن معاهده نظامی، بسیج کردند و متحد ساختند.

ب. امیران یادشده که مجموعه نیروهای نظامی خود را در برابر ارتش چند ملیتی و قدرتمند امپراتور شارل پنجم، آسیب پذیر می دانستند، برای جبران این امر، به سوی رقیبان قدرتمند شارل پنجم، مانند پادشاه فرانسه در آن دوران به نام هانری دوم و غیر او روی آوردند و آنان را به یاری خود فرا خواندند.

آتش جنگ میان ارتش شارل پنجم و پیروان مذهب پروتستانتیسم، مجدداً در سال 1552 میلادی، شعله ور گردید.

اما در این نبرد، سپاه بزرگ امپراتوری مقدّس روم نتوانست بر پیروان لوتر به پیروزی مهمّی دست یابد. شارل پنجم که توان ادامه مبارزه را برای سرکوب نهضت لوتری در خود نمی دید، قرار داد آتش بس و آغاز مذاکره را برای رسیدن به توافق از طریق سیاسی پذیرفت.

سرانجام، مجمعی از بزرگان آلمان از دو طرف نزاع، در سال 1555 میلادی در شهر آوگسبورگ (Augsburg)، به منظور ایجاد صلح میان ایالت های طرفدار نهضت لوتری و سایر ایالت ها که از امپراتور و یا کلیسای کاتولیک حمایت می کردند، تشکیل گردید.

در این نشست تاریخی، موارد یادشده در زیر، به تصویب رسید:

- انشعاب آئین مسیحیت به دو مذهب رسمی کاتولیک و پروتستانتیسم، مورد پذیرش قرار گرفت.

- توقف جنگ و برقراری صلح میان طرفین نبرد، به تصویب رسید.
- آزادی امیران و رؤسای دولت های محلی در آلمان در جهت اختیار هریک از دو مذهب کاتولیک یا پروتستانتیسم، مورد توافق قرار گرفت.
- تساوی کشیش های هر دو مذهب یادشده، در حقوق و امتیازات، پذیرفته شد.

این معاهده که به عنوان صلحنامه آوگسبورگ شناخته می شود، به جنگ های مذهبی که از سال 1546 تا سال 1555 میلادی در کشور آلمان ادامه داشت، پایان داد، و مذهب پروتستانتیسم را که مورد نظر پیروان مارتین لوتر بود، رسمیت بخشید.

گسترش پروتستانتیسم در اروپا

اندیشه های مارتین لوتر و پیروان پر جنب و جوش نهضت وی، به سرعت در سرزمین های دیگر اروپا انتشار یافت.

از سوی دیگر، دیدگاه لوتر مبنی بر اینکه کلیساهای هر ایالت و هر کشور باید از کنترل پاپ که در شهر رُم مستقر بود خارج شود و به دست حاکمان و دولت های آن مناطق سپرده شود، مورد خوشنودی فرمانروایان کشورهای دیگر قرار گرفت. پادشاهان و رؤسای دولتها، این امر را برای تحکیم اقتدار خود و تسلط بر تشکیلات مذهبی کشور خویش، و رهایی از دخالت های گاه و بیگاه پاپ ها در امور ممالک خودشان، بسیار مناسب می دیدند.

پروتستانتیسم در سوئد

همزمان با نهضت اصلاح طلبانه لوتری در کشور آلمان، سردمداران برخی از کشورهای دیگر اروپا نیز، اندیشه حمایت از آن نهضت را در سر پروراندند.

پادشاه سوئد به نام گوستاف واسا (Gustav Vasa) که از سال 1523 تا سال 1560 میلادی بر آن سرزمین حکومت کرد، در صدد برآمد تا مذهب پروتستانتیسم را در آن کشور، رواج دهد.

در این راستا، اندیشمند اصلاح طلب سوئدی به نام اولوس پتری (Olaus Petri) متولد سال 1493 و متوفای سال 1552 میلادی که از دانش آموختگان دانشگاه لایپزیگ و دانشگاه ویتنبرگ آلمان بود و تحت تأثیر افکار و آراء مارتین لوتر قرار داشت، نقش مهمی را در انتشار نهضت لوتری در سوئد ایفا نمود.

وی ، برخی از رساله های لوتر ، و همچنین کتاب انجیل را در سال 1526 میلادی به زبان سوئدی ترجمه کرد و منتشر ساخت.

حرکت اصلاح طلبان مذهبی و پیروان نهضت لوتری تا سال 1530 میلادی ادامه یافت و سرانجام، زمام امور کلیسای رسمی سوئد از دست پاپ کاتولیک خارج شد و مذهب پروتستانتیسم به عنوان مذهب رسمی در آن سرزمین، گسترش یافت.

پروتستانتیسم در دانمارک

همزمان با گسترش نهضت لوتری در مناطق شلسویگ-هولشتاین (Schleswig-Holstein) در شمال کشور امروزی آلمان، کشور دانمارک نیز، در معرض انتشار پروتستانتیسم قرار گرفت.

هنگامی که فردریک اول (Frederik 1) در سال 1523 میلادی به فرمانروایی دانمارک رسید، زمینه را برای ترویج نهضت لوتری در آن کشور فراهم ساخت.

از اینرو، مذهب پروتستانتیسم در سال 1536 میلادی، به عنوان مذهب رسمی کشور دانمارک معرفی شد.

زمام امور کلیساها در این سال از دست مقامات کلیسای کاتولیک خارج شد و بدست پادشاه افتاد و کشیش ها و اسقف های کاتولیک که به مخالفت برخاستند، به زندان افتادند.

یکی از اساتید دانشگاه ویتنبرگ و اندیشمندان اصلاح طلب دینی و طرفداران مذهب پروتستانتیسم به نام یوهان بوگنهاگن (Johannes Bugenhagen) متولد سال 1485 و متوفای سال 1585 میلادی، نقش برجسته ای را در انتشار نهضت لوتری در دانمارک ایفا نمود.

پروتستانتیسم در نروژ

در زمان حکومت کریستیان سوم (Christian 3)، که از سال 1534 تا سال 1559 میلادی فرمانروایی کرد و بر هر دو کشور نروژ و دانمارک پادشاهی داشت، مذهب پروتستانتیسم به عنوان آئین رسمی نروژ، تعیین گردید. بر اساس شواهد تاریخی، این فرمانروا در دوران شاهزادگی، تحت تاثیر افکار معلّم خود به نام وُلْفگانگ قرار داشت که از هواداران نهضت لوتری بود.

پروتستانتیسم در انگلستان

جنگ داخلی انگلستان موسوم به جنگ گُل ها از سال 1455 میلادی میان طایفه لَنگستر (Lancaster) و سایر هم پیمان های آنان با نشان گل رُز سرخ از یکسو، و خاندان یورک (York) و هم پیمان های ایشان با نشان

گل رُز سفید از سوی دیگر، به مدّت بیش از سی سال ادامه یافت.

سرانجام ، طایفه لنکستر به رهبری هنری تودور (Henry Tudor) بر خاندان یورک به رهبری ریچارد سوم (Richard III) پیروز گردید .

هنری تودور که بنام هنری هفتم (Henry VII) نامیده شد، در سال 1485 میلادی، خود را پادشاه جدید انگلستان نامید .

هنری هفتم که از خاندان لنکستر بود، برای ایجاد اتّحاد میان دو خاندان قدرتمند انگلستان، با الیزابت دختر ادوارد چهارم که از خاندان یورک بود، ازدواج کرد .

جنگ گل ها، در سال 1487 میلادی، به پایان رسید.

پس از این نبردهای طولانی و خونین میان خاندان های اشراف در انگلستان، طبقه بارون ها به شدّت در هم

شکسته شدند. تضعیف این طبقه که در اواخر قرون وسطی در برابر قدرت پادشاه به مبارزه می پرداختند، این فرصت را برای هنری تودور فراهم ساخت تا به تقویت دولت مرکزی پادشاهی بپردازد. سیاست های حساب شده این فرمانروا که نخستین پادشاه از خاندان "تودور" بود موجب آرامش و امنیت در انگلستان و تقویت دولت مرکزی وی گردید. برخی از اقدام های اساسی وی، بدین شرح بودند:

الف. هنری هفتم تلاش کرد تا از بروز جنگ با دیگر کشورها بپرهیزد و مسیر حل اختلافات از طریق دیپلماسی را پیشه سازد.

ب. وی به تقویت نظام بازرگانی در سطح داخلی و خارجی همّت گماشت و صنایع کشور را مورد اهتمام قرار داد.

ج. او ترتیبی اتخاذ کرد تا در هزینه ها و مخارج دولتی صرفه جویی شود، و بر درآمدهای حکومت مرکزی از منابع مناسب مانند زمین های تحت تصرّف پادشاه و عوارض گمرکی و مالیات های معتدل، افزوده گردد.

د. این پادشاه در جهت تدوین نظام مالیاتی به نحوی رفتار کرد که مالیات بر درآمد اشراف و زمینداران به صورت معقول و ملایم وضع شود. تا از یکسو، بر درآمد حکومت افزوده شود و از سوی دیگر، از ناخوشنودی آنان پرهیزد.

ه. وی در صدد برآمد تا نیروها مسلّحی که تحت فرمان خوانین و قدرت های محلی بودند را لغو کند و از آنان بخواهد تا به هنگام جنگ با دشمن خارجی، افراد تحت امر خود را به عنوان سربازان حکومت در اختیار پادشاه قرار دهند، و پس از اتمام جنگ، آنان به زندگی طبیعی خود بازگردند.

و. او سعی کرد اتحاد میان خاندان های اشراف را تقویت کند و از ایجاد جنگ های مجدد میان آنها پیشگیری نماید.

ز. وی به منظور جلوگیری از تخلفات و سوء استفاده بارون ها، شامل اشراف و زمینداران بزرگ و صاحب منصبان، دستور داد تا یک محکمه عالی به نام دادگاه تالار ستاره (Star Chamber) تشکیل گردد تا قضاات بتوانند با قاطعیّت، حکم لازم را صادر نمایند و حتی برای اعتراف گرفتن از متّهمان یادشده، آنان را شکنجه کنند.

بنا بر این، در زمان هنری هفتم، نوعی آرامش در میان مردم برقرار بود.

پس از مرگ این پادشاه در سال 1509 میلادی، فرزندش به نام هنری هشتم، زمام امور کشور را در دست گرفت و تا سال 1547 میلادی حکومت کرد.

در زمان فرمانروایی این پادشاه، عقائد و اندیشه های لوتری، از سال 1520 میلادی در محافل روشنفکران و انسان گرایان مقیم انگلستان، مطرح گردیده و مورد بحث قرار گرفتند.

گرچه پادشاهان انگلستان از دخالت های پاپ در امور کلیسای آن کشور، خوشنود نبودند و در صدد استقلال کلیسای انگلستان از دستگاه پاپ اعظم کلیسای کاتولیک برآمده بودند، اما برای گشودن راه در پیش روی مذهب پروتستانتیسم به عنوان مذهب رسمی کشور، تأمل می کردند. گرایش های ناهمگون سردمداران انگلستان که بعضی موافق و برخی مخالف کنار زدن مذهب کاتولیک بودند، طریق گسترش و رسمیت دادن به پروتستانتیسم و کنار زدن مذهب کاتولیک را ناهموار ساخته بود.

در عین حال، در زمان حکومت هنری هشتم که از سال 1509 تا سال 1547 میلادی به عنوان پادشاه انگلستان

حکومت کرد، تنش ها میان پادشاه و پاپ کلیسای کاتولیک به نام کَلِمِنْت هفتم (Clement VII) افزایش یافت.

این امر، پادشاه انگلستان را به استقلال و جداسازی اداره امور کلیسای آن کشور از سیطره پاپ کاتولیک وادار ساخت.

علّت موضع گیری این پادشاه بر علیه پاپ این بود که او می خواست همسر خود را به نام کاترین آراگون (Catherine of Aragon) طلاق دهد و با زنی به نام آن بولین (Anne Boleyn) ازدواج کند. برای طلاق همسر نخستین خود از نظر دینی، نیازمند موافقت پاپ کَلِمِنْت هفتم بود. اما پاپ اعظم، با طلاق وی موافقت نمی کرد. پادشاه به خشم آمد و از پارلمان خواست تا سلطه پاپ در امور دینی انگلستان و کلیسای این کشور را لغو کند و به جای آن، ریاست کلیسا را به پادشاه، و اختیارات تامّ صدور احکام دینی مسیحی را به اسقف

اعظم انگلستان که توسط پادشاه این کشور منصوب می شود بدهد. پارلمان انگلستان موافقت خود را با خواسته پادشاه اعلام نمود.

از اینرو، اسقف اعظم انگلستان به نام تامس کرانمر (Thomas Cranmer) حکم طلاق میان هنری هشتم و کاترین آراگون را صادر کرد.

از آن پس، هرگونه نفوذ و سیطره پاپ اعظم کلیسای کاتولیک در امور مذهبی و کلیساهای انگلستان حذف گردید، و ریاست کلیسا و حق تعیین مقامات مذهبی این کشور، به پادشاه واگذار شد. به دنبال این تصمیم، پادشاه به یکی از اصلاح طلبان طرفدار نهضت لوتری به نام تامس کرامول (Thomas Cromwell) مأموریت داد تا همه صومعه های کاتولیک ها را تعطیل کند.

از اینرو، در سال 1536 میلادی حدود چهارصد صومعه متعلق به کاتولیک ها بسته شدند و املاک و اموال آنها به خزانه پادشاه، منتقل گردید.

تامس مور (Thomas More) به عنوان یکی از اندیشمندان و سیاستمداران انسان گرا که قبلاً به عنوان صدر اعظم به پادشاه انگلستان خدمت کرده بود، حذف مرجعیت دینی پاپ و متلاشی کردن کلیسای کاتولیک را بدان صورت نپذیرفت. بنا بر این، به فرمان پادشاه، این اندیشمند برجسته را در سال 1535 میلادی به اعدام محکوم کردند و گردن او را زدند.

گرچه بسیاری از نخبگان آن کشور مانند تامس کرانمر که اسقف اعظم منصوب پادشاه بود، خواستار اصلاحات دینی بیشتری بودند، با این حال، هنری هشتم از پذیرش شیوه های پروتستانتیسم و تغییر در مراسم و شعائر مذهبی کاتولیک، خودداری کرد.

علاوه بر این، هنری هشتم در سال 1539 میلادی با هماهنگی پارلمان دستور داد تا به منظور مبارزه با نهضت لوتری و مذهب پروتستانتیسم، یک قانونی شش ماده ای تدوین گردد که به موجب آن، شعائر و

مناسبت های مذهبی و قوانین حاکم بر کشیش ها مانند خودداری روحانیان مسیحی از ازدواج، باید بر اساس مذهب کاتولیک باشد.

همچنین، در زمان حکومت هنری هشتم، یکی از متفکران اصلاح طلب که تحت تاثیر اندیشه های مارتین لوتر قرار داشت به نام "تامس کرامول" با سعایت محافظه کاران مخالف، در سال 1540 میلادی دستگیر و اعدام شد. این در حالی است که اصلاح طلب مذکور، سال ها به عنوان یکی از کارگزاران هنری هشتم، در جهت تحکیم قدرت پادشاه و تضعیف قدرت پاپ، تلاش کرده بود.

هنری هشتم از یکسو، تسلط پاپ و کلیسای کاتولیک را بر امور مذهبی انگلستان حذف کرد و اندیشمند انسان گرایی مانند تامس مور را که طرفدار حفظ حرمت دینی پاپ بود اعدام نمود. از سوی دیگر، اجرای شعائر و مراسم دینی پروتستانتیسم را ممنوع کرد و متفکر

اصلاح طلبی مانند تامس کرامول را که حامی نهضت
لوتری بود، به جوخه اعدام سپرد.

گویا هنری هشتم، از مجموعه عقائد و افکار لوتر، تنها
حذف سیطره پاپ و تثبیت تسلط پادشاه بر تشکیلات
کلیسای کشور را پسندیده بود.

هنری هشتم در سال 1547 میلادی درگذشت و
فرزندش به نام ادوارد ششم متولد 1537 میلادی، در
سنّ حدود ده سالگی به جای او نشست و تا سال 1553
میلادی به مدّت حدود شش سال حکومت کرد.

از آنجا که دوران حکومت ادوارد ششم در زمان کودکی
و نوجوانی او بود، اداره امور کلان کشور بر عهده
پارلمان قرار گرفت که هواداران مذهب پروتستانتیسم
در آن حضور داشتند.

بنا بر این، مذهب پروتستانتیسم در این دوره از تاریخ
انگلستان، با حمایت اسقف اعظم به نام تامس کرْنِمر

(Thomas Cranmer) که تمایلات اصلاح طلبانه داشت، رواج یافت. بنا بر این، ازدواج کشیش ها آزاد شد، و مراسم و شعائر عبادی نیز، مطابق دیدگاه نهضت لوتری به جا آورده می شد.

یکی از اصلاح طلبان دینی و یاران مارتین لوتر به نام مارتین بوتسر (به آلمانی : Martin Butzer) یا مارتین بوسِر

(به انگلیسی: Martin Bucer) که مورد تکفیر ارباب کلیسای کاتولیک قرار گرفته بود، در سال 1549 میلادی به انگلستان مهاجرت کرد، و با تدریس در کمبریج و انتشار کتابهای خود، به تبلیغ مذهب پروتستانتیسم پرداخت.

پس از مرگ ادوارد ششم در سال 1553 میلادی، ماری اول، (Mary I) دختر هنری هشتم از همسر اولش (کاترین آراگون)، به عنوان ملکه انگلستان معرفی شد. وی که طرفدار مذهب کاتولیک بود، رقیب خود را در امر سلطنت به نام جین گری (Jane Grey) که دختری

شانزده ساله و هوادار مذهب پروتستانتیسم بود اعدام کرد.

این ملکه، آئین کاتولیک را مجدداً به عنوان مذهب رسمی انگلستان معرفی کرد و تسلط پاپ را بر کلیسای انگلستان باز گرداند و صدها تن از پیروان مذهب پروتستانتیسم را در آتش سوزاند.

قتل عام پیروان نهضت لوتری توسط ملکه مذکور، آتش خشم مردم را شعله ور ساخت و موجب گرایش تعداد بیشتری از شهروندان انگلستان به آئین پروتستانتیسم گردید.

پس از مرگ وی، الیزابت اول (Elizabeth I) دختر دیگر هنری هشتم از همسر دوم او (آن بولین)، در سال 1558 میلادی به عنوان ملکه جدید انگلستان تعیین شد و تا سال 1603 میلادی حکومت کرد.

شیوه حکومت وی در برخورد با پیروان مذهب پروتستانتیسم، به صورت محتاطانه و توأم با اعتدال بود.

در زمان فرمانروایی ملکه الیزابت اول، کلیسای پروتستانتیسم به صورت رسمی در انگلستان بنیانگذاری شد. زعامت عالیه این کلیسا، بر عهد ملکه قرار داشت.

پروتستانتیسم در سوئیس

گرچه کشور سوئیس در سال 1291 میلادی تاسیس گردیده بود ولی در دوران رنسانس، به عنوان بخشی از امپراتوری آلمان بود که به عنوان امپراتوری مقدّس روم شناخته می شد.

سوئیس پس از بدست آوردن استقلال خود از امپراتوری مقدّس روم در 22 سپتامبر سال 1499 میلادی،

خاستگاه برخی از جنبش های اصلاح طلبانه دینی، در پی نهضت پروتستانتیسم لوتری گردید.

این حرکت های اصلاحی عبارت بودند از:

- نهضت تسوینگی
- حرکت آناپتیسم

نهضت تسوینگی

هولدریش تسوینگی (Huldrych Zwingli) [یا زوینگی] متولد سال 1484 و متوفای سال 1531 میلادی، از جمله اصلاح طلبان مذهبی و رهبران مذهب پروتستانتیسم در کشور سوئیس بوده است.

وی که معاصر با مارتین لوتر بود، کار خود را به عنوان کشیش یک روستا در کشور سوئیس در سال 1506 میلادی آغاز کرد. سپس به عنوان کشیش کلیسای جامع شهر زوریخ، منصوب گردید. وی پس از آشنایی با افکار و عقائد لوتر، به

ترویج اصلاحات مذهبی روی آورد و در تبلیغات دینی خود، بر موارد یادشده در زیر، تاکید کرد:

- مبارزه بر ضدّ مغفرت فروشی توسط پاپ.
- اهتمام به قرائت انجیل.
- انتقاد از تجرد کشیش ها.
- انتقاد از رهبانیت.
- حذف تصاویر و نقش های مورد نظر کاتولیک ها از کلیساها.
- حذف بقایا و آثار قدّيسان.
- اهتمام به مراسم دینی به شیوه پروتستانتیسم مانند تشکیل مجالس قرائت کتاب مقدس و دعا و سخنرانی.
- پيروان این مکتب، موسیقی را از مراسم مذهبی خود حذف کردند.

تسوینگی، حرکت اصلاحی خود را از سال 1518 میلادی در شهر زوریخ آغاز نمود ولی اندیشه های وی از سال 1528 میلادی، در شهرهای دیگر سوئیس، منتشر گردید.

بیان اندیشه های اصلاحی و اعتراضی این رهبر مذهبی، موجب تشنج و تعارض آراء میان پیروان مکتب پروتستانتیسم و پیروان مذهب کاتولیک گردید. از اینرو، شورای شهر زوریخ در سال 1523 میلادی، بر آن شد تا اجلاسی ویژه برای بحث پیرامون اعتقادات پیروان تسوینگی از یکسو، و هواداران مذهب کاتولیک از سوی دیگر، تشکیل دهد تا طرفین بحث، بتوانند آزادانه به دفاع از عقیده خود پردازند.

شورای شهر زوریخ در سال 1525 میلادی، مذهب پروتستانتیسم مورد نظر تسوینگی و پیروانش را به عنوان یک کلیسای رسمی در برابر کلیسای کاتولیک، اعلام کرد.

گسترش آئین پروتستانتیسم در سوئیس به رهبری تسوینگلی، آتش خشم کاتولیک ها را بر افروخت و بر طبل جنگ مذهبی در سال 1531 میلادی نواخت.

نبرد میان پیروان پروتستانتیسم و کاتولیک ها، به شکست گروه اول انجامید و تسوینگلی هم کشته شد.

پس از وی، هاینریش بولینگر (Heinrich Bullinger) متولد سال 1504 و متوفای سال 1575 میلادی، پرچم نهضت اصلاح طلبان را در شهر زویخ، بر دوش گرفت.

در آن دوران، آئین پروتستانتیسم در ایالت های برن (Bern)، زوریخ (Zürich)، بازل (Basel) و شافهاوزن (Schaffhausen)، به عنوان مذهب رسمی، شناخته می شد.

حرکت آنابپتیسم

جنبش آنابپتیسم (Anabaptism) یک نهضت بنیادگرا در اروپا بود که منشأ پیدایش فرقه های دیگری مانند مَنونایت، هاترایت، و آمیش، قلمداد می گردد.

رهبری این گروه در کشور سوئیس که خود را به عنوان "برادران سوئیسی" (به آلمانی : Schweizer Brüder) می نامیدند، بر عهده فیلیکس مانز (Felix Manz) و کُنراد گِرِبِل (به آلمانی: Konrad Grebel) و یورگ یاکوب (Jörg Jacob) قرار داشت.

پیروان این جنبش، بسیاری از عقائد مذهب کاتولیک و رویکردهای مذهب پروتستانتیسم را نفی می کردند و در برابر هر دو گروه، موضعگیری داشتند.

این گروه که از سال 1525 میلادی از جنبش تسوینگلی که رهبر مذهب پروتستانتیسم در سوئیس بود منشعب

شده بودند، معتقد بودند که نهضت مارتین لوتر در آلمان و جنبش تسوینگلی در سوئیس، کار ناتمامی را انجام دادند. زیرا هنگامی که سیطره پاپ را بر زندگی مسیحیان حذف کردند، همزمان، تسلط پادشاهان و امیران و دولت ها را بر کلیساها و حیات مسیحیان، پذیرفتند.

رهبران این نهضت معتقد بودند که دولت ها هم نباید بر زندگی مسیحیان، تأثیر گذار باشند.

برخی از عقائد این گروه، به این شرح بوده است:

- غسل تعمید نباید در هنگام کودکی افراد انجام شود، بلکه باید به هنگام رسیدن به سنّ بلوغ افراد، صورت گیرد. بنا بر این، مسیحیان باید به هنگامی که به سن بلوغ می رسند، غسل تعمید را به جا آورند.
- بدین جهت، این گره را به اسم فرقه "بازتعمید" یا "دوباره تعمید" (Anabaptism) نامیده اند.

- از آنجا که هر فرد با ایمان می تواند کشیش باشد،
هر کلیسایی باید از میان اعضاء خود، مردی را به
عنوان روحانی آن کلیسا انتخاب کند.
- همه افراد مؤمن به مسیح با هم برابر هستند و باید
با هم زندگی مشترکی داشته باشند.
- مسیحیان باید به راه و رسم معنویت اولیه یاران
عیسی مسیح باز گردند و زندگی ساده ای داشته
باشند.
- دولت ها نباید در امور دینی مسیحیان و کلیساها
دخالت کنند.
- باید مباحث الهیات فلسفی و مکاتب کلامی کنار
گذاشته شود و تنها به متن آیات انجیل پرداخته
شود.
- مراسم "شام آخر" و عشاء ربّانی، فقط به عنوان
سمبل برادری و همدلی است.

برخورد با حرکت آناپتیسم

در پی گسترش جنبش آناپتیسم، پیروان هردو مذهب کاتولیک و پروتستانتیسم، بر ضدّ آن گروه معترض به پا خاستند و از سال 1525 میلادی به اذیت و آزار آنان پرداختند.

در مرحله اول، گروه "برادران سوئیسی" توسط پیروان تسوینگلی از شهر زوریخ رانده شدند و از اینرو، به سایر مناطق سوئیس و سرزمین های دیگر مانند اتریش و آلمان مهاجرت کردند.

این گروه در کشورهای دیگر هم مورد اذیت و آزار قرار گرفتند. به عنوان مثال، مایکل سَتلِر (Michael Sattler)

که یکی از مبلغان جنبش آناپتیسم بود، دستگیر شد و پس از محاکمه ناعادلانه در سال 1527 میلادی، او را مورد شکنجه وحشیانه قرار دادند و به طرز فجیعی در نزدیک شهر روتنبرگ (Rottenburg) به قتل رساندند.

همچنین، پیروان او را کشتند و همسر او را به نام مارگارتا (Margaretha) غرق کردند.

گروهی از پیروان آئین آناپتیسیم به شهرهایی در هلند مانند دِونِتر (Deventer) و ماستریخت (Maastricht) و آمستردام رفتند و از حدود سال 1531 میلادی به تبلیغ آئین خود پرداختند.

مهمترین حادثه برای پیروان آئین آناپتیسیم، از سال 1534 تا سال 1535 میلادی در شهر مونسטר (Münster) که در منطقه وستفاليا در کشور آلمان قرار دارد، اتفاق افتاد.

گروهی از پیروان مذهب یادشده به رهبری یان لایدن (Jan van Leiden) و ملخیور هوفمن (Melchior Hofmann) از سال 1534 میلادی کنترل شهر مونسטר را در دست گرفتند و در تبلیغات خود مدعی شدند که به آخر الزمان نزدیک شده اند و باید نیروهای خود را در این

شهر، سازماندهی کنند و جهان را تسخیر نمایند و آماده ظهور قریب الوقوع عیسی مسیح (ع) باشند.

آنان نوعی حکومت خودمختار و اشتراکی را در آن شهر بنیان نهادند و مخالفان را از شهر مونستر اخراج کردند و آن شهر را به عنوان "اورشلیم جدید" نامیدند و کتابهای دیگر بجز انجیل را در آتش افکندند.

اما نیروهای جنگاور مخالف از هر دو مذهب کاتولیک و پروتستانتیسم با هم متحد شدند و در سال 1535 میلادی بر ضدّ پیروان آناپتیسم به نبرد پرداختند و شهر مونستر را محاصره کردند و پیروان آن آئین را در هم شکستند و رهبران آنان، از جمله یان لایدن را دستگیر کردند و آنان را پس از شکنجه های وحشتناک و بریدن زبان، با خنجرها تفتیده در آتش، به قتل رساندند.

این قتل عام وحشیانه نتوانست آئین آناپتیسم را محو کند. بلکه مذهب یادشده به نحوی دیگر و با اصلاحاتی

درونی، به رهبری کشیش هلندی به نام منو سیمونز (Menno Simons) متولد سال 1496 و متوفای سال 1561 میلادی ادامه یافت.

پیروان این رهبر جدید آئین آنابپتیسم، به عنوان فرقه "منونایت" (Mennonites) نامیده شده اند.

فرقه منونایت

این طایفه، پیروان آئین معتدل شده آنابپتیسم است که توسط منو سیمونز بنیانگذاری شد و تحت قوانین و مقررات منضبط، توسط پیشگامان دیگری مانند بالتازار هوبمایر (Balthasar Hubmaier) متولد سال 1480 و متوفای سال 1528 میلادی، و توماس مونتر (Thomas Muntzer) متولد سال 1489 و متوفای سال 1525 میلادی، گسترش یافت.

این گروه نیز، از الهیات فلسفی فاصله گرفتند و بر قرائت انجیل به صورت ساده، تاکید ورزیدند. همچنین، غسل تعمید را پس از رسیدن به سنّ بلوغ نه در کودکی، معتبر می دانستند. آنان مانند پیروان مذهب پروتستانتیسم، شعائر دینی کاتولیک ها را بجز عشای ربّانی و غسل تعمید، نفی می کنند. در عین حال، رمزآلود بودن این دو شعیره را هم به این معنا که مجرای نزول فیض الهی برای مؤمنان به مسیح باشند، قبول ندارند. بلکه آنها را به عنوان نشانه گرامیداشت و یادآوری خاطرات یا دستورات مذهبی می دانند.

در مورد عشای ربّانی نیز، دیدگاه دیگر مسیحیان را قبول ندارند که می گویند: عیسی مسیح در مراسم مذکور، حضوری عینی و فیزیکی در نان و شراب دارد و و اینکه نان و شراب به جسم و خون مسیح تبدیل می شود.

این گروه، مراسم عشای ربّانی را نه به صورت هفتگی، بلکه تنها چهار مرتبه در سال به جا می آوردند.

فرقه هاترایت

گروه هاترایت (Hutterites) طایفه ای از پیروان آئین آنابپتیسیم هستند که بر صلح جویی و ضرورت شیوه زندگانی ساده و بی آرایش تاکید می کنند. رهبران این فرقه به نوعی اشتراک عامّه مردم در کالاها اعتقاد دارند. همچنین، غسل تعمید را پس از رسیدن به دوران بلوغ، معتبر می شمارند.

بنیانگذار این فرقه، یاکوب هاتر (Jakob Hutter) متولّد حدود سال 1500 در ایتالیا و متوفای سال 1536 میلادی بوده است.

وی که تحت تاثیر افکار و اندیشه های آئین آنابپتیسیم قرار گرفته بود، به ترویج مکتب یادشده پرداخت و

سرانجام پس از تحمّل آوارگی خود و پیروانش، در سال 1536 میلادی، به اعدام محکوم گردید و در شهر اینسبروک (Innsbruck)، در آتش سوزانده شد.

همچنین بنا به سخن پیروان این آئین، تعداد 360 نفر از یاران وی نیز، اعدام شدند.

فرقه آمیش

طایفه آمیش (Amish) نیز، فرقه ای قومی-مذهبی از پیروان سنت گرای آئین آناباپتیسم هستند. این گروه، از فرقه "منونایت" (Mennonites) نشأت گرفته اند.

بنیانگذار این طایفه، یاکوب آمان (Jakob Ammann)، متولد سال 1644 در کشور سوئیس و متوفای حدود سال 1720 میلادی بوده است.

پیروان این فرقه، به صورت سنّتی و به سبک زندگی
پیشینیان خود، بدون استفاده از بسیاری از مظاهر
تکنولوژی امروزی، به زندگی خویش ادامه می دهند.

اعتقادات آنان، مشابه افکار و عقائد سایر پیروان آئین
آناپتیسیم است که قبلا شرح داده شد.

جنبش کالوینیسم

حرکت کالوینیسم (Calvinism) به عنوان ادامه نهضت اعتراضی مارتین لوتر و شاخه بنیادگرای مذهب پروتستانیسم به شمار می رود.

بنیانگذار این نهضت، ژان کالوین (Jean Calvin) متولد سال 1509 و متوفای سال 1564 میلادی بوده است.

وی در منطقه نُوایون (Noyon) در شمال فرانسه به دنیا آمد. او ابتدا در سال 1523 میلادی در کالج "مارش" (Marche) در شهر پاریس به تحصیل پرداخت، و در سال 1528 میلادی برای ادامه تحصیل در رشته حقوق، به شهر اورلئان (Orléans) رفت.

ژان کالوین در حین مطالعات خود، با مکتب انسانگرایان عصر رنسانس و اندیشه های مارتین لوتر

در زمینه اصلاحات مذهبی آشنا گردید و تحت تأثیر آنها قرار گرفت.

او پس از فارغ التحصیل شدن در رشته حقوق، به آبادی خودش در منطقه نوایون بازگشت و به خاطر ابراز سخنان اصلاح طلبانه مذهبی به نفع پروتستانتیسم، توسط کلیسای کاتولیک آن ناحیه تکفیر شد. وی به شهر پاریس مهاجرت کرد، ولی در آن شهر نیز، با آزار و اذیت از سوی ارباب کلیسا مواجه شد.

از اینرو، کالوین در سال 1535 میلادی، از فرانسه کوچ کرد و به سرزمین سوئیس مهاجرت نمود و در شهر بازل (Basel) مستقر گردید.

او کتاب خود را تحت عنوان مبادی دین مسیحیت (Institutio Christianae Religionis) به زبان لاتین در سال 1536 میلادی، و به زبان فرانسه در سال 1541، منتشر ساخت.

کالوین در این کتاب، قواعد و مقررات پیشنهادی خود را به منظور تنظیم ساختار کلیساهای پروتستانتیسم، به رشته تحریر در آورده است.

مبانی اعتقادی ژان کالوین

اصول اعتقادی کالوین، بدین شرح بود:

- تعالی روح و تزکیه نفس، از طریق ایمان به عدالت عیسی مسیح، صورت می گیرد.
- تاکید بر قدرت مطلقه و حاکمیت مطلقه خداوند.
- ایمان به حکم ابدی ، به معنای تقدیر ازلی و اینکه خداوند در ازل، سرنوشت هر فردی را مقدر نموده است که اهل سعادت باشد یا اهل شقاوت.
- کالوین در برابر منتقدانی که این عقیده را غیر عادلانه می دانستند می گفت: هرچه خدا بخواهد همان بهترین عدالت است، و به همین دلیل که آن چیز عین عدالت است، خدا آن را اراده کرده است.

● همه انسان ها، درخور شقاوت و نگون بختی هستند، مگر آنان که خدا بخواهد به خاطر لطفش، آنان را اهل سعادت کند.

● نشانه نیل به سعادت در سه امر است:

1. تصریح به ایمان.

2. زندگی پاک و الهی.

3. انجام شعائر مذهبی مانند عشاء ربّانی و غسل تعمید.

● متابعت مردم از فرمانروایان و دولت ها لازم است، گرچه مستبدّ باشند.

● کلیساها به عنوان مؤسساتی الهی و مقدّس ، باید استقلال خود را در انجام شعائر مذهبی داشته باشند و از تاثیر دولت ها، در امان باشند.

مقرّرات ساختار کلیسا

پیروان نهضت پروتستانتیسم، پس از حذف سیطره پاپ

بر کلیساهای، طبقات جامعه روحانیت مسیحی و رتبه بندی کشیش ها را نفی کردند، و هر فرد مسیحی را که انجیل را بخواند و به آن عمل کند، شایسته تبلیغ دین و اداره مراسم و شعائر مذهبی در کلیساهای دانستند.

اما ژان کالوین، به منظور تنظیم ساختار کلیسا و رتبه بندی مجدد روحانیان و مبلغان دینی، طرحی را ارائه کرد که مورد استقبال هم کیشان وی قرار گرفت.

دیدگاه های کالوین برای نظام مند کردن تشکیلات کلیسا و مقررات رتبه بندی کارگزاران آن، بدین شرح بود:

● کارگزاران کلیسا به چهار دسته تقسیم می شوند:

1. کشیش ها
2. آموزش دهندگان
3. بزرگان ارشد
4. شماسان و خدمتگذاران

- وظیفه کشیش ها، اداره مراسم و شعائر مذهبی است.
- مسئولیت آموزش دهندگان، تعلیم اصول و مبانی مسیحیت در جهت حفظ اصالت کتاب مقدس است.
- وظیفه بزرگان ارشد، برقراری نظم و انضباط در جامعه مسیحی است.
- وظیف شماسان و خدمت گزاران کلیسا، رسیدگی به تهیدستان، زنان بی سرپرست، یتام و نیازمندان است.
- مسئولیت داوری و قضاوت در جامعه بر عهده یک انجمن متشکل از پنج کشیش و دوازده نفر از بزرگان ارشد ، قرار دارد. این انجمن، وظیفه دارد بر رفتارهای مردم نظارت داشته باشد و در صورت وقوع خلاف توسط هر فردی، او را مؤاخذه و اصلاح نماید.

انجمن یادشده که در ابتدا قرار بود با رسیدگی به تخلفات مجرمان، به برخوردهای سبک و حدّ اکثر به تکفیر معارضان اکتفا کند، ولی در نهایت، به برخوردهای خشن با متخلّفان، مانند شلاق زدن آنان در میادین شهر، و یا اخراج آنان از شهر و آبادی، اقدام می نمود.

گسترش آئین کالوینیسم در اروپا

ژان کالوین در سال 1336 میلادی، طرح و برنامه تشکیلاتی کلیسا پروتستانتیسم را هنگامی که رهبری کلیسای شهر ژنو در سوئیس را بر عهده داشت، منتشر ساخت.

شورای شهر ژنو، در سال 1541 میلادی، اصول و مقرّرات پیشنهادی او را به صورت رسمی، پذیرفت و به مورد اجرا گذاشت.

اندیشه های این اصلاح طلب دینی به سرعت در سایر شهرهای سوئیس انتشار یافت و به کشور فرانسه نیز، سرایت کرد.

آئین یادشده از سال 1550 میلادی از مرزهای سوئیس عبور کرد و در کشورهای هلند ، بلژیک، مجارستان و لهستان منتشر گردید. این مکتب، از سال 1553 میلادی به کشور انگلستان وارد شد و از زمان روی کار آمدن ملکه الیزابت اول در سال 1558 میلادی، رو به گسترش نهاد.

یکی از حاکمان آلمان به نام فریدیش پارسا (Friedrich der Fromme) که از سال 1559 تا سال 1576 میلادی فرمانروایی داشت، به پیروی از آئین کالوینیسم روی آورد. از اینرو، مکتب یادشده در کشور آلمان نیز، منتشر گردید.

سازماندهی کلیسای کاتولیک

کلیسای کاتولیک به رهبری پاپ در قرن شانزدهم میلادی و دوران رنسانس، روزگار فلاکت باری را سپری می کرد. زیرا با انشعاب بزرگ در پیکره آئین مسیحیت در اروپا، مرجعیت پاپ اعظم و پیکره کلیسای کاتولیک، آسیب جدی دیدند و به شدت تضعیف شدند.

کلیسای رسمی انگلستان، از دستگاه پاپ و کلیسای کاتولیک جدا شد و به صورت کلیسای مستقل ملی و تحت امر پادشاه درآمد.

بسیاری از کلیساهای آلمان و دانمارک، سوئد و نروژ نیز، به زیر چتر پروتستانتیسم لوتری رفتند و از کلیسای کاتولیک و نظام پاپی جدا شدند.

همچنین، بسیاری از کلیساهای سوئیس، هلند، بلژیک، مجارستان و لهستان نیز، آئین پروتستانتیسم کالوینی را

پذیرفتند و از سیطره پاپ و کلیسای کاتولیک خارج گردیدند.

ارباب کلیسای کاتولیک در صدد برآمدند تا به منظور مقابله با پیشرفت های سریع مذهب پروتستانتیسم، تدابیری بیندیشند و دستگاه پاپ و تشکیلات کلیسای کاتولیک را بازسازی نمایند.

مهمتری اقدام های ارباب کلیسای کاتولیک برای اصلاح و سازماندهی مجدد آن، به شرح زیر بود:

1. تشکیل سازمان تبلیغی - نظامی به منظور جذب پیروان جدید مذهب کاتولیک و به عقب راندن مذهب پروتستانتیسم.

2. احیاء و توسعه نهادهای مروج عرفان و رهبانیت. ارباب کلیسای کاتولیک می دانستند که یکی از عوامل روگردانی مردم از آن مذهب، غوطه ور شدن پاپ و رهبران آن کلیسا در مظاهر دنیوی و

زندگی اشرافی بوده است. از اینرو، به تشکیل و گسترش فرقه های فعال عرفانی که زندگی زاهدانه و معنویت گرایی را در جامعه به نمایش می گذاشتند، اهتمام ورزیدند. علاوه بر فرقه های سابق، مانند دومینیکن و بندیکتی، فرقه های دیگری مانند کارملی (Carmelites) و کاپوسن یا کاپوچین (Capuchin) و تئاتین (Theatines) و اُرسولین (Ursulines) و امثال آنها نیز، به فعالیت هایی مانند دعوت به زندگی فقیرانه و معنویت گرایی و حمایت از نیازمندان، پرداختند.

3. تشکیل گروه های امدادی به منظور رسیدگی به اقشار تهیدست، ایتام و بیماران، به منظور ترویج بُعد عاطفی و انسان دوستانه در آن مذهب.

4. اهتمام به قرائت کتاب مقدس در مراسم مذهبی.

5. تلاش در جهت اصلاح دستگاه آسیب دیده پاپ.

6. سعی در اصلاح کشیش های دنیا طلب و تشویق

آنان به بازگشت به معنویت گرایی.

7. تشکیل شورای "ترنت" (Trent) جهت حلّ مسائل

اختلافی میان پیروان مذهب کاتولیک و مذهب

پروتستانتیسم و تقریب دیدگاه های هردو گروه.

8. سازماندهی نیروهای مسلح برای مقابله نظامی با

پیروان پروتستانتیسم.

سازمان تبلیغی - نظامی "یسوعیان"

این سازمان قدرتمند تبلیغی ، توسط یکی از اشراف

کاتولیک اسپانیا به نام ایگناتیوس لویولا (Ignatius of

Loyola) متولد سال 1491 و متوفای سال 1556

میلادی تاسیس گردید.

ایگناتیوس، پس از انتشار کتاب "تمرین های معنوی"

(Exercitia spiritualia) که حاوی دستورالعمل های

دینی و تشکیلاتی بود، گروهی از مسیحیان را برای تبلیغ آئین مسیحیت کاتولیک و نبرد با معارضان آن، به نام انجمن "ژزوئیت" (Jesuits) به معنای جامعه "یسوعی" سازماندهی کرد. این سازمان، متابعت کامل خود از پاپ، و آمادگی خویش را در راه دفاع از مذهب کاتولیک و مبارزه با معارضان آن اعلام نمود.

پاپ پل سوم (Paul III) در سال 1540 میلادی، آن گروه را به عنوان "انجمن عیسی" (به لاتین: Societas Iesu) به رسمیت شناخت.

ایگناتیوس، قبل از آغاز این کار، یک جنگجوی نظامی و از مجروحان جنگی بود. وی، تشکیلات سازمان خود را به صورت یک ستاد تبلیغی- نظامی درآورد و سردارانی را برای فرماندهی نیروهای تبلیغی تحت امر خود منصوب کرد. اعضاء این سازمان که پس از یک دوره آموزشی گزینش می شدند، مانند سربازان وظیفه باید سوگند

یاد می کردند که نسبت به حمایت و اطاعت مطلق از پاپ، وفادار باشند.

این سازمان وفادار به پاپ، در جهت پیشبرد اهداف کلیسای کاتولیک، اقدامات زیر را انجام داد:

الف. اعزام مبلغان فعال و کارآزموده به میان جوامع غیر مسیحی در شرق آسیا مانند چین، ژاپن و هندوستان، به منظور گرایش دادن آنان به آئین کاتولیک و گسترش پیروان آن مذهب در سایر مناطق جهان.

ب. تاسیس آموزشگاه های ویژه به منظور تربیت مبلغان و مبارزان بر اساس معیارهای آن سازمان.

ج. نبرد با سردمداران مذهب پروتستانتیسم با انجام شیوه های مختلف مانند جنگ تبلیغاتی روانی، و نبرد نظامی، به منظور شکست دادن آنان و پس گرفتن سرزمین های اروپا از مخالفان آئین کاتولیک.

بازسازی دستگاه پاپ

در نهضت های پروتستانتیسم، رأس حربه معترضان، به سمت نحوه رهبری کلیسای کاتولیک، یعنی دستگاه پاپ، نشانه رفته بود.

پاپ ها به خاطر غوطه ور شدن در حکومت دنیوی و سیطره بر عوائد مالی ایالت های پاپی، و به دلیل مغفرت فروشی و خویشاوند سالاری و امثال آن، مورد اعتراض شدید رهبران نهضت لوتری و جنبش کالوینی و مانند آنها قرار گرفته بودند.

از اینرو، ارباب کلیسا که به این حقیقت پی برده بودند، در قرن شانزدهم میلادی، رهبری عالی معاصر خود، یعنی پاپ پل سوم را در جهت ایجاد اصلاحات عمیق در دستگاه رهبری کلیسای کاتولیک و فاصله گرفتن از زندگی اشرافی و ترک فساد اداری مانند خویشاوند سالاری، ترغیب نمودند.

پاپ پل سوم که مبتلا به عیوب یادشده بود، پس از آگاهی از خطر بزرگی که موجودیت کلیسای کاتولیک را تهدید می نمود، عاقبت پذیرفت که تغییراتی در نظام پاپی و رهبری کلیسای کاتولیک صورت پذیرد.

در این دوران، کارگزاران اطراف پاپ، به دو دسته تقسیم شده بودند.

دسته اول، کارگزاران اصلاح طلب که خواستار تغییرات جدی در رهبری کلیسای کاتولیک و گفتگو با رهبران پروتستانتیسم و مصالحه با آنان از طریق توافق بر سر اصول مشترک بودند.

گاسپارو کُنتارینی (Gasparo Contarini) در رأس این گروه اصلاح طلبان قرار داشتند.

دسته دوم، کارگزاران محافظه کار و اصول گرا بودند که بر حفظ وضع موجود تاکید می کردند و با هرگونه

مصالحه با رهبران آئین پروتستانتیسم به شدت مخالفت می ورزیدند.

کاردینال جیان پیتر و کارافا (Gian Pietro Carafa)، رهبری این گروه متعصب و اصول گرا را بر عهده داشت. یادآور می شود که این کاردینال در سال 1555 میلادی، به مقام پاپی رسید و به عنوان پاپ پل چهارم نامیده شد.

پاپ پل سوم، به دلیل آگاه شدن از خطرهایی که کلیسای کاتولیک را تهدید می کرد، با کاردینال شدن تعدادی از کارگزاران اصلاح طلب کلیسا مانند گاسپارو گنتارینی موافقت کرد.

اصلاح طلبان کاتولیک به رهبری گنتارینی از سال 1540 میلادی در صدد برآمدند تا با تشکیل اجلاس مشترک با رهبران معتدل پروتستان، به منظور اتحاد مجدد در صفوف مسیحیان، به گفتگو بنشینند.

در این راستا، کُنتارینی به نمایندگی از پاپ به همراه برخی از همفکرانش در سال 1541 میلادی به کنفرانس مشترک رهبران مسیحی در شهر رگنسبورگ (Regensburg) در کشور آلمان رفت و بر سر برخی از مبانی مورد اختلاف دو مذهب، با رهبران مذهب پروتستان به توافق رسید.

علاوه بر نمایندگان اصلاح طلب کاتولیک، یوهان اک (Johann Eck) نیز، که از علمای مذهب کاتولیک و مخالفان سرسخت مذهب پروتستان بود، مفاد آن موافقتنامه را در آن زمان تایید کرد.

اما به هنگام بازگشت این هیأت اعزامی از رگنسبورگ به شهر رُم، دیدگاه پاپ نسبت به توافق حاصل شده دگرگون شد و از آن استقبال نکرد. زیرا برخی از کارگزاران محافظه کار دستگاه پاپ، مانند جیان پیِترو کارافا، توافقنامه مذکور را به عنوان عقب نشینی از مواضع اساسی مذهب کاتولیک دانستند و گاسپارو

کُنْتارینی و همفکرانش را به سازشکاری در برابر منحرفان، متهم کردند.

بنا بر این، تیم کارگزاران محافظه کار در دستگاه پاپ، توانست تلاش مصلحان میانه رو را که برای بازگرداندن وحدت و یا نزدیک ساختن پیروان دو مذهب کاتولیک و پروتستانتیسم می کوشیدند، خنثی کند.

علاوه بر این، پاپ پل سوم، تحت القاءات کاردینال های محافظه کار و اصولگرا، دادگاه های خوفناک تفتیش عقائد را گسترش داد تا به سرکوب اصلاح طلبان و معترضان به مذهب کاتولیک پردازد.

تشکیل شورای "ترنت"

شورای ترنت (Trent)، یک اجلاس سراسری رهبران کلیساهای کاتولیک بود که در شهر ترنتو (Trento) در ایتالیا تشکیل می گردید و مباحث حسّاس و مهمّ را

مورد بحث قرار می داد و در نهایت، قطعنامه های نهایی را صادر می نمود.

پاپ پل سوم در سال 1542 میلادی به منظور حل و فصل موارد مورد اختلاف دو مذهب کاتولیک و پروتستان، دستور داد تا شورای ترنت تشکیل گردد و در این زمینه تصمیم گیری نماید.

به دلیل عدم توافق همه اعضاء این شورا که عبارت بودند از کاردینال ها، اسقف های اعظم و دیگر اسقفها و الهی دانان کاتولیک و رهبران صومعه های مسیحی، تشکیل آن شورا تا سال 1545 میلادی به تاخیر افتاد. این اجلاس، بدون حضور رهبران مذهب پروتستانتیسم، برگزار گردید.

پس از برگزاری شورای ترنت، اصرار محافظه کاران کاتولیک بر مواضع اصولگرایانه خود در برابر اصلاح طلبان کاتولیک، احتمال هرگونه توافق میان رهبران دو مذهب کاتولیک و پروتستان را نقش بر آب کرد.

قطعنامه پایانی اجلاس ترنت در این زمینه که بر حفظ اصول پیشین کلیسای کاتولیک پافشاری می کرد، شامل موارد زیر بود:

- کلیسای کاتولیک، تنها مرجع تفسیر کتاب مقدس است.
- سنت ها و مبانی صادر شده توسط کلیسای کاتولیک، همسنگ با آیات انجیل می باشند و هر دو به صورت یکسان، اعتبار دارند.
- اصل مغفرت فروشی به منظور تخفیف گرفتاری مردگان در برزخ، مورد تایید قرار می گیرد.
- عمل صالح و ایمان به مسیح، هر دو موجب سعادت هستند.
- حذف شعائر و مناسک مذهب کاتولیک مانند تکریم بقایای قدّيسان و سفرهای زیارتی و تدهین و تبرک و اعتراف به گناه، پذیرفته نمی شود بلکه همه شعائر هفت گانه، اعتبار دارند.

• لزوم مجرّد ماندن کشیش ها ، مورد تایید قرار می گیرد.

بنا بر آنچه بیان شد معلوم می گردد که شورای ترانت در زمینه تقریب مبانی کاتولیک و پروتستانتیسم، هیچ دستاوردی نداشت. بلکه زمینه را برای ادامه معارضه جدّی میان رهبران دو مذهب، فراهم ساخت.

این موضع گیری های تند و قاطعانه جناح محافظه کار کلیسای کاتولیک، زنگ خطر گسترش جنگ های مذهبی را در سراسر اروپا به صدا درآورد و بر این اساس، امید اصلاح طلبان کاتولیک را برای تقریب دو مذهب و ایجاد تفاهم مسیحیان آن قاره، نقش بر آب ساخت.

جنگ های مذهبی در اروپا

جنگ های مذهبی اروپا به سلسله نبردهای طولانی میان رهبران و پیروان مذاهب مسیحی کاتولیک و پروتستانتیسم (اعمّ از لوتری و کالوینی) و دیگر مذاهب مسیحی مانند آئین آنابپتیسم، اطلاق می شود که به مدّت بیش از یکصد سال، از سال 1531 تا سال 1648 میلادی، در قاره اروپا ادامه داشت.

نخستین جرقه های جنگ مسلّحانه میان رهبران مذهب کاتولیک و سردمداران آئین پروتستانتیسم در سال 1531 میلادی در سوئیس، پس از گسترش مذهب پروتستانتیسم به رهبری تسوینگی، زده شد. در این جنگ مذهبی، لشکر کاتولیک ها که از ایالت های کاتولیکی سوئیس و سرزمین های دیگر آمده بودند، در منطقه کاپل (Kappel) در ایالت زوریخ، بر نیروهای پروتستان پیروز شد، و تسوینگی که فرماندهی سپاه خود

را بر عهده داشت، به همراه صدها تن از یارانش کشته شد.

یادآور می شود در سال 1529 میلادی نیز، لشکر کشی کاتولیک ها در منطقه کاپل انجام گردیده بود که در تاریخ، به عنوان نبرد اول کاپل نامیده می شود، ولی این گردهمایی نیروها در سال 1529 میلادی، بدون درگیری مسلحانه، و تنها با مذاکره و توافق میان دو گروه، به پایان رسید. اما نبرد دوم کاپل که در سال 1531 میلادی به قوع پیوست، به صورت یک جنگ مسلحانه بود و به کشتار پیروان مذهب پروتستانتیسم انجامید.

جنگ های مذهبی در آلمان

برخی از نخستین جنگ های وحشتناک میان رهبران مذاهب مختلف مسیحی، در سرزمین آلمان به وقوع پیوسته است.

در مرحله اول، نبرد میان نیروهای مشترک دو مذهب کاتولیک و پروتستانتیسم از یکسو، و هواداران مذهب آناباپتیسم از سوی دیگر، در شهر مونستر آلمان در سال 1534 میلادی، به وقوع پیوست، و با کشتار دسته جمعی و دهشتناک پیروان مذهب آناباپتیسم، در سال 1535 میلادی خاتمه یافت.

در مرحله بعد، نبرد مذهبی میان سردمداران مذهب کاتولیک از یکسو، و رهبران آئین پروتستانتیسم از سوی دیگر، به وقوع پیوست. این جنگ، با حمله سپاهیان کاتولیک به فرماندهی شارل پنجم به عنوان امپراتور مقدس روم بر ضد پیروان پروتستانتیسم، در منطقه موهلبرگ (Mühlberg) در مناطق مرکزی آلمان، از سال 1546 تا سال 1547 میلادی ادامه داشت، و به شکست نیروهای پروتستان و کشتار گروهی از پیروان آن مذهب انجامید.

چنانکه در مباحث پیشین گذشت، جنگ میان ارتش کاتولیک و سپاهیان پروتستانتیسم، مجدداً در سال 1552 میلادی، از سرگرفته شد. اما در این نبرد، نیروهای متحد پروتستان، توانستند سپاهیان کاتولیک و ارتش امپراتور مقدس روم را متوقف سازند.

جنگ های مذهبی در فرانسه

پادشاهان فرانسه، از سرسخت ترین حامیان مذهب کاتولیک قلمداد می گردیدند. از اینرو، گسترش مذهب پروتستانتیسم (اعم از لوتری ها و کالوینی ها) در سرزمین فرانسه، موجب نگرانی و خشم حاکمان گردید.

فرانسوای اول (François I) که از سال 1515 تا سال 1547 میلادی به عنوان پادشاه فرانسه بر آن کشور حکومت کرد، از سال 1534 میلادی با پروتستان ها به خاطر انتشار پلاکاردهایی بر ضد کاتولیک ها، به مبارزه پرداخت. بسیاری از پیروان مذهب پروتستانتیسم به

اعدام و تبعید و زندان، محکوم شدند. همچنین، برخی از آبادی های آنان به صورت کامل، ویران شد.

اذیت و آزار پروتستان ها در زمان جانشین این پادشاه، هانری دوم (Henri II) که از سال 1547 میلادی به سلطنت رسید، با شدت بیشتر ادامه یافت.

هنگامی که هانری دوم در سال 1559 درگذشت، فرزند کم سنّ و سال او به نام فرانسوای دوم (François II) در سنّ 15 سالگی به حکومت رسید و پس از مدّت کوتاهی در سال 1560 میلادی درگذشت.

پس از وی فرزند دیگر هانری دوم به نام شارل نهم (Charles IX) در سال 1560 میلادی در سن ده سالگی به پادشاهی رسید. وی، فردی سست اراده در امر حکمرانی بود و در تصمیم گیری های کشوری، تحت تاثیر القائات مادرش کاترین دو مدیچی قرار داشت.

جنگ مذهبی مسلحانه میان لشکریان کاتولیک از یکسو، و نیروهای پروتستان که پیروان مکتب کالوینیسم بودند و در فرانسه به عنوان هوگنو (Huguenot) نامیده می شدند، در زمان حکومت این پادشاه، در سال 1562 میلادی، صورت گرفت.

رهبران مذهب کالوینیسم در زمان حکومت ضعیف این دو پادشاه اخیر فرانسه، فرصت را غنیمت شمرده و تشکیلات خود را تقویت کرده بودند. گرچه پیروان این مذهب در فرانسه حدود یک میلیون نفر بودند و در تقریباً هفت درصد از کل جمعیت آن کشور را در آن زمان تشکیل می دادند، ولی سازماندهی مذهبی آنان در سطوح محلی، استانی و کشوری، بسیار منسجم و منظم بود. جنگجویان این سازمان قدرتمند، سربازانی فداکار و معتقد بودند و تا پای جان، در راه اهداف خود، مبارزه می کردند. بسیاری از شخصیت های

بانفوذ و اشراف فرانسه نیز، به آئین مذکور، گرویده بودند.

از سوی دیگر، رهبران کاتولیک فرانسه که بر پاریس و بخش های شمالی آن کشور تسلط داشتند، با سازماندهی نیروهای خود تحت اشراف پاپ و با حمایت جنگجویان یسوعی که در حکم فدائیان کلیسای کاتولیک بودند، برای جنگی بزرگ با پیروان مذهب رقیب خود، آماده شدند.

آغاز جنگ مذهبی در فرانسه

نبرد میان پیروان دو مذهب یادشده، با حمله سپاهیان کاتولیک که تحت امر فرمانروای دوک نشین گیز (Guise) به نام فرانسیس (Francis) بودند، آغاز گردید.

سپاهیان این فرمانروای متعصب کاتولیک، جامعه پروتستان ها را در منطقه واسی (Wassy) که در شمال

شرق فرانسه قرار دارد، در روز اول ماه مارس سال 1562 میلادی، قتل عام کردند.

این کشتار جمعی، احساسات مردم را جریحه دار کرد و موجب ترویج بیشتر مذهب پروتستانتیسم و افزایش پیروان آن در فرانسه شد.

قتل عام دیگر

در سال 1572 میلادی، یک مراسم ازدواج سلطنتی در شهر پاریس برگزار شد. هانری ناواری (Henri de Navarre) که فرمانروای منطقه ناوار (Navarre) در شمال اسپانیا، که پیرو مذهب پروتستانتیسم بود، با مارگاریت (Marguerite) خواهر پادشاه فرانسه که پیرو مذهب کاتولیک بود، ازدواج می کرد.

بنا بر این، هردو گروه کاتولیک ها و پروتستان ها برای شرکت در این مراسم، در شهر پاریس، حضور یافتند.

سردمداران بانفوذ کاتولیک از خاندان گیز که دشمنان سرسخت پروتستان ها بودند، به پادشاه فرانسه (شارل نهم) گفتند که پروتستان ها برای حمله به پادشاه، به پاریس آمده اند.

در نتیجه این توطئه شوم، جنگجویان کاتولیک که از قبل آماده شده بودند، به محل گردهمایی های پروتستان ها هجوم بردند.

در این قتل عام که در ماه اوت سال 1572 میلادی به وقوع پیوست، بیش از سه هزار نفر از پیروان مذهب پروتستانتیسم در شهر پاریس، کشته شدند.

این کشتار جمعی نیز، باعث نفرت بیشتر عموم مردم فرانسه از پادشاه و خاندان والوا (Valois) گردید که بر آن کشور حکومت می کردند.

هانری ناواری که پیرو مذهب پروتستان بود، توانست از این معرکه فرار کند و برای اینکه کشته نشود، چنین تظاهر کرد که به آئین کاتولیک بازگشته است.

جنگ و گریز میان کاتولیک ها و پروتستان ها در فرانسه ادامه یافت و سرانجام، هانری ناواری که در باطن، هوادار پروتستانتیسیم بود، ولی در ظاهر، خود را کاتولیک می نامید، در سال 1589 میلادی، با عنوان هانری چهارم، به مقام پادشاهی فرانسه نائل شد، و سلسله پادشاهان والوآ (Valois)، منقرض گردید.

این پادشاه، در سال 1598 میلادی، با صدور فرمان "نانت" (Édit de Nantes)، به جنگ های میان رهبران دو مذهب کاتولیک و پروتستانتیسیم، پایان بخشید.

بر اساس این پیمان، گرچه مذهب کاتولیک به عنوان مذهب رسمی فرانسه شناخته می شد، ولی پیروان مذهب پروتستانتیسیم که به عنوان هوگنو

(Huguenot) نامیده می شدند، از حقوق و مزایای پیروان آئین کاتولیک، برخوردار شدند.

همچنین، طایفه های هوگنو اجازه داشتند تا شعائر و مراسم خاص مذهبی خود را در مکان هایی که معین شده بود، به جا آورند.

جنگ های مذهبی در هلند

هلند در اواخر قرن شانزدهم میلادی، به سرزمینی شامل هیفده ایالت گفته می شد که امروزه کشورهای هلند، بلژیک و لوگزامبورگ را در بر می گیرند.

از یکسو، این سرزمین، تحت سلطه اسپانیا و خاندان هابسبورگ (Habsburg) که پیروان آئین کاتولیک بودند، قرار داشت.

از سوی دیگر، گروهی از پیروان آئین آناپتیسم که از حدود سال 1531 میلادی به شهرهایی در هلند مانند دِونِتر (Deventer) و ماستریخت (Maastricht) و

آمستردام کوچ کرده بودند، به تبلیغ و گسترش آئین خود مشغول بودند.

همچنین، آئین پروتستانتیسم کالوینی از سال 1550 میلادی از مرزهای سوئیس عبور کرده و در سرزمین هلند، منتشر گردیده بود.

بنا بر این، در اواخر قرن شانزدهم میلادی، مذاهب مختلف مسیحی، اعمّ از کاتولیک، پروتستانتیسم و آناپتیسم، در آن سرزمین، انتشار یافته بوند.

فلیپه دوم (Felipe II)، پادشاه اسپانیا که از طرفداران سرسخت آئین کاتولیک بود و پروتستان ها را بدعت گذار می دانست، در صدد بر آمد تا پیروان مذهب پروتستانتیسم کالوینی را در هلند، تحت فشار قرار دهد و با گسترش دادگاه تفتیش عقائد، به سرکوب آنان پردازد.

از اینرو، اشراف و دیگر اقشار پروتستان، به رهبری ویلیام ناساو (Willem van Nassau)، اتّحادیه ای را به منظور مبارزه با پادشاه اسپانیا، تاسیس کردند.

گروهی از پروتستان های کالوینی که با شعائر مذهبی کاتولیک ها مخالف بودند، با هجوم به کلیساهای کاتولیک، مظاهری را که به عنوان خرافات می دانستند، مانند شمایل های موجود در آنها و بقایای قدّيسان کاتولیک را در هم شکستند.

جنگ مذهبی در زمانی بالا گرفت که فلیپه دوم، یک سپاه مجهّز از ارتش اسپانیا، با ده هزار جنگجوی مسلّح را برای سرکوب پروتستان ها، به هلند اعزام کرد.

این سپاه کاتولیک که فرماندهی آن را فرناندو آلواریز (Fernando Álvarez)، دوک منطقه آلبا، بر عهده داشت، در سال 1567 میلادی، به پیروان آئین پروتستانتیسیم حمله کرد و به کشتار آنان پرداخت.

این فرمانده، به منظور تنبیه اهالی هلند، مالیاتهای سنگینی را وضع کرد و به اعدام و ترور شخصیت های پروتستان، پرداخت.

روش های سخت گیرانه وی موجب شد تا مردم همه ایالت های هلند به خشم آمدند و در سال 1576 میلادی، با پذیرش پیمان نامه ای، تحت فرماندهی رهبر مبارزان، ویلیام ناساو، بر سازگاری کاتولیک ها و پروتستان ها تاکید کردند و با حکومت اسپانیا، به مقابله برخاستند.

پادشاه اسپانیا که از حملات نظامی، به نتیجه مطلوب خود نرسیده بود، فرناندو آلوارز را از فرماندهی سپاه اعزامی به هلند برکنار کرد، و به جای او، دوک منطقه پارما (Parma) را منصوب نمود.

این سردمدار جدید، تلاش کرد تا دوباره با طرح اختلافات مذهبی، میان رهبران کاتولیک ها و بزرگان پروتستان ها جدایی بیندازد.

کوشش وی به نتیجه رسید و پیروان دو گروه یادشده، با نقض کردن پیمان نامه اتحاد و همزیستی مسالمت آمیز، به دو بخش متضاد، تقسیم شدند.

بر این اساس، در سال 1579 میلادی، ایالت های جنوبی هلند با تاسیس اتحادیه آراس (Arras)، به سوی اسپانیا گرایش پیدا کردند، و هفت ایالت شمالی با تشکیل اتحادیه اوترخت (Utrecht)، خواستار جدایی از اسپانیا شدند.

سرانجام، ایالات هفتگانه شمالی هلند، به صورت یک کشور مستقل، با نام جمهوری هلند، درآمدند.

جنگ های مذهبی در انگلستان

در مباحث پیشین توضیح دادیم که اندیشه های لوتری از سال 1520 میلادی در محافل روشنفکران و انسان گرایان مقیم انگلستان، مورد بحث قرار گرفتند. در

زمان حکومت هنری هشتم که از سال 1509 تا سال 1547 میلادی به عنوان پادشاه انگلستان حکومت کرد، تنش ها میان پادشاه و پاپ کلیسای کاتولیک به نام **کَلِمِنْت هفتم (Clement VII)** افزایش یافت.

این امر، پادشاه انگلستان را به استقلال و جداسازی اداره امور کلیسای آن کشور از سیطره پاپ کاتولیک وادار ساخت. بنا بر این، سیطره پاپ کلیسای کاتولیک در امور مذهبی و کلیسای انگلستان حذف گردید، و ریاست کلیسا و حق تعیین مقامات مذهبی این کشور، به پادشاه واگذار شد.

به دنبال این حادثه، پادشاه به یکی از اصلاح طلبان طرفدار نهضت لوتری به نام **تامس کرامول (Thomas Cromwell)** مأموریت داد تا همه صومعه های کاتولیک را تعطیل و مصادره کند. از اینرو، در سال 1536 میلادی حدود چهارصد صومعه متعلق به کاتولیک ها

بسته شدند و املاک و اموال آنها به خزانه پادشاه، منتقل گردید.

پس از مرگ هنری هشتم در سال 1547 میلادی، مذهب پروتستانتیسم، با حمایت اسقف اعظم کلیسای انگلستان به نام تامس کرَنمر (Thomas Cranmer) که تمایلات اصلاح طلبانه داشت، در آن کشور رواج یافت. تا آن زمان، پروتستان ها با مسالمت، در انگلستان، زندگی می کردند و جنگی بر علیه پیروان آن مذهب به وقوع نپیوست.

اما سرکوب پیروان مذهب پروتستانتیسم، پس از مرگ ادوارد ششم در سال 1553 میلادی گسترش یافت.

در آن تاریخ، ماری اول، (Mary I) دختر هنری هشتم که به دشمنی با پروتستان ها معروف بود، به عنوان ملکه انگلستان بر تخت نشست. این ملکه، آئین کاتولیک را

مجدداً به عنوان مذهب رسمی انگلستان معرفی کرد و تسلط پاپ را بر کلیسای انگلستان باز گرداند.

سپاهیان ملکه، به محلّ سکونت پروتستان ها حمله کردند و بیش از سیصد تن از آنان را در آتش افکندند و سوزاندند.

این کشتار جمعی از یکسو، موجب خشم مردم و افزایش تنفر آنان از حکومت ملکه ماری اول شد، و از سوی دیگر، موجب گسترش آن مذهب و گرایش مردمان دیگر به آئین پوتستانتیسم گردید.

از اینرو، هنگامی که الیزابت اول (Elizabeth I) دختر دیگر هنری هشتم در سال 1558 میلادی به عنوان ملکه جدید انگلستان به فرمانروایی رسید، رفتار حکومت با پروتستان ها بهبود یافت و در دوران زمامداری او، کلیسای پوتستانتیسم به صورت رسمی در انگلستان بنیانگذاری شد. در این برهه از زمان، تعداد پیروان مذهب کاتولیک در انگلستان، به شدّت کاهش یافت.

الیزابت اول، نه تنها با پروتستان های انگلستان با مدارا رفتار می کرد، بلکه به پیروان این مذهب در کشورهای دیگر مانند سرزمین های تحت سیطره اسپانیا نیز، به صورت مخفیانه، کمک می کرد.

جنگ مذهبی اسپانیا با انگلستان

حمایت های مخفیانه الیزابت اول، ملکه انگلستان از پروتستان های هلند که از سال 1576 میلادی بر ضد پادشاه اسپانیا قیام کرده بودند، فلیپه دوم پادشاه اسپانیا را، که از جمله حامیان سرسخت پاپ و کلیسای کاتولیک بود، به خشم آورد.

اعدام ماری استوارت (Mary Stuart)، ملکه اسکاتلند که از حامیان مذهب کاتولیک بود، به فرمان الیزابت اول در سال 1587 میلادی، مزید بر علّت شد.

از اینرو، فلیپه دوم که خود را وارث امپراتوری مقدّس روم می دانست، اندیشه حمله به انگلستان را به منظور

سرکوب دولت ملکه الیزابت اوّل و ریشه کن کردن پروتستان ها و حاکم ساختن مذهب کاتولیک در آن کشور ، همواره در سر می پروراند.

سردمداران مذهب کاتولیک در اسپانیا نیز، در مقام مشاوره با وی، او را به حمایت رهبران کاتولیک مقیم انگلستان، نوید می دادند.

سرانجام، فلیپه دوم، در سال 1588 میلادی، دستور حمله به کشور انگلستان را صادر کرد.

ناوگان دریایی اسپانیا به فرمان پادشاه، برای حمایت از لشکر دوک منطقه پارما (Parma) که در صدد حمله به انگلستان بود، حرکت کرد.

اما این حمله به دلیل عدم برنامه ریزی صحیح و ناهمانگی بخش های مختلف سپاه اسپانیا و حملات متقابل انگلیسی ها، با شکست مواجه شد. کشتی های

جنگی بسیاری از ناوگان دریایی اسپانیا، در هم شکسته شدند و به قعر آب فرو رفتند.

در عین حال، جنگ میان انگلیس و اسپانیا تا سال 1604 میلادی، ادامه یافت.

جنگ مذهبی سی ساله

نبرد مذهبی سی ساله به سلسله جنگ های میان رهبران مذهب کاتولیک از یکسو، و سردمداران آئین پروتستانتیسم کالوینی از سوی دیگر، اطلاق می شود، که از سال 1618 تا سال 1648 میلادی در بخش های مختلف اروپا به وقوع پیوسته است.

پیش زمینه جنگ سی ساله

گرچه صلحنامه آوگسبورگ در سال 1555 میلادی، به جنگ های مذهبی که از سال 1546 تا سال 1555 میلادی در کشور آلمان ادامه داشت، پایان داد، و آرامش نسبی را میان پیروان مذهب کاتولیک و آئین

پروتستانتیسم در امپراتوری مقدس روم، برای مدتی محدود به ارمغان آورد، ولی بی اعتمادی میان طرفین منازعه، و دخالت دولت های فرانسه و اسپانیا، زمینه را برای آغاز جنگی دیگر میان دو گروه یادشده، فراهم ساخت.

از اینرو، امیران و فرمانروایان ایالت ها و دولت های حامی آئین پروتستانتیسم در امپراتوری آلمان، ائتلافی را به نام "اتحادیه پروتستان" (Protestantische Union) در سال 1608 میلادی در کشور آلمان، تشکیل دادند و فریدریش چهارم (Friedrich IV) از امیران بانفوذ پالاتاین (Palatine – به آلمانی: Pfalz) را به عنوان رهبر خود، انتخاب کردند.

از سوی دیگر، رهبران و سردمداران ایالت های کاتولیک، اتحادیه کاتولیک را در سال 1609 میلادی، بنیان نهادند و ماکسیمیلیان (Maximilian)، از امیران قدرتمند بایرن (Bayern)، ریاست آن را به دست گرفت.

بنا بر این، در آغاز قرن هیفدهم میلادی، دو جبهه متضادّ مذهبی، یعنی جبهه قدرتمند پروتستان های کالوینی، و جبهه نیرومند کاتولیک ها در سرزمین امپراتوری آلمان، در برابر یکدیگر صف آرایی کردند.

دولت های بزرگ اروپا، نیز، به صورت دو بلوک قدرتمند منطقه ای، تقسیم شدند.

دولت های انگلستان، فرانسه و حکومت استقلال یافته هلند، از "اتحادیه پروتستان" پشتیبانی می کردند.

در حالی که امپراتوری آلمان و دولت اسپانیا، حامی "اتحادیه کاتولیک" بودند.

نخستین جرقه جنگ مذهبی سی ساله، در سال 1618 میلادی، در سرزمین بوهمیا (Bohemia) که کشور جمهوری چک امروزی را در بر می گیرد، و در آن دوران، بخشی از امپراتوری آلمان بود، زده شد.

این نبردهای طولانی، در چهار مرحله، تا سال 1648 میلادی ادامه یافت.

مرحله اول

فردیناند دوم (Ferdinand II) در سال 1617 میلادی، از جانب امپراتوری آلمان، به عنوان حاکم منطقه بوهemia بر آن سرزمین فرمانروایی می کرد. وی، از خاندان قدرتمند هابسبورگ (Habsburg) بود که حامی مذهب کاتولیک بودند و بر بخش های دیگری از اروپا مانند اسپانیا، آلمان و اتریش نیز، فرمانروایی داشتند.

اما آئین پروتستانتیسم کالوینی، به نحو چشمگیری در منطقه بوهemia گسترش یافته بود. این امر، چالش بزرگی برای حکومت فردیناند دوم که هوادار مذهب کاتولیک بود، به شمار می رفت. وی در صدد بود تا آئین کاتولیک را به عنوان مذهب رسمی در آن سرزمین، معرفی کند.

سردمداران پروتستان در بوهمیا، در سال 1618 میلادی، به پا خاستند و فردیناند دوم را برکنار کردند، و به جای او، فریدریش پنجم را که در آن زمان، امیر منطقه پالاتاین و رهبر "اتحادیه پروتستان" بود، منصوب نمودند.

در جریان این اقدام، سه تن از مسئولان دولتی و یاران فردیناند دوم، توسط شورشیان، از پنجره طبقات بالای کاخ وی در شهر پراگ، به خیابان پرتاب شدند.

این اقدام رهبران پروتستان در بوهمیا بر ضد حاکم کاتولیک مذهب، در حکم نخستین جرقه جنگ سی ساله مذهبی در اروپا بود.

فردیناند دوم، پس از اینکه از حکومت بر منطقه بوهمیا خلع شد، در سال 1619 میلادی، به مقام امپراتوری آلمان رسید که به عنوان امپراتوری مقدس روم نامیده می شد.

لشکر این امپراتور که کینه شدیدی از رهبران پروتستان در منطقه بوهمیا در دل داشت، با همدستی سپاهیان ماکسیمیلیان که امیر منطقه بایرن بود و رهبری اتحادیه کاتولیک ها را در آلمان بر عهده داشت، در سال 1620 میلادی، به نیروهای پروتستان در بوهمیا حمله ور شد.

سپاهیان کاتولیک، در منطقه "کوه سفید" (Weißer Berg) در نزدیک شهر پراگ، با نیروهای پروتستان روبرو گردیدند و نیروهای پروتستان به فرماندهی فریدریش پنجم را در هم شکستند.

سپاهیان کاتولیک، پس از گرفتن شهر پراگ، سایر مناطق بوهمیا را نیز، به تصرف خود در آوردند و آنگاه، به منطقه پالاتاین هجوم بردند و آن سرزمین را نیز، اشغال کردند.

فریدریش پنجم، رهبر پروتستان ها، پس از شکست نیروهایش در آن نبرد، به سرزمین هلند فرار کرد.

فردیناند دوم، امپراتور آلمان، پس از پیروزی سپاهیانش، منطقه بوهمیا را به عنوان بخشی از امپراتوری خود قلمداد نمود، و مذهب کاتولیک را به عنوان آئین رسمی آن سرزمین، معرفی کرد.

پادشاه اسپانیا نیز، شکست نیروهای پروتستان را غنیمت شمرد و بخش غربی منطقه پالاتاین را به تصرف خود درآورد.

با شکست سختی که بر نیروهای اتحادیه پروتستان وارد شد، مردمان عادی که پیرو آئین پروتستانتیسم کالوینی بودند، پراکنده شدند.

بر اساس گزارش های تاریخی، بیش از سی هزار خانواده از پیروان آن مذهب، به سرزمین های مجاور، مانند مجارستان، کوچ کردند.

بنا بر آنچه بیان شد، معلوم گردید که نخستین مرحله از جنگ مذهبی سی ساله، به پیروزی کاتولیک ها و شکست سنگین پروتستان ها انجامید.

مرحله دوم

کریستین چهارم (Christian IV)، پادشاه دانمارک، که پیرو آئین پروتستان بود، از حمله کاتولیک های آلمان به پروتستان های بوهمیا، و شکست هم کیشان خود، خشمگین شد.

از اینرو، ارتش دانمارک در سال 1625، به منظور حمایت از پیروان مذهب پروتستانتیسم، به خاک آلمان یورش برد.

فردیناند دوم، امپراتور آلمان، به منظور مقابله با حمله ارتش دانمارک، لشکری را به فرماندهی آلبرشت والنشتاین، به سوی شمال آلمان اعزام کرد.

این جنگ مذهبی که تا سال 1629 ادامه داشت، به شکست سپاهیان پروتستان دانمارک، و پیروزی مجدد لشکریان کاتولیک آلمان، منتهی شد.

امپراتور آلمان پس از این پیروزی، طی فرمانی در سال 1629 میلادی، آئین کاتولیک را به عنوان مذهب رسمی کشور آلمان اعلام کرد و پیروی از آئین پروتستانتیسم لوتری و کالوینیسم را ممنوع ساخت.

مرحله سوم

پس از شکست نیروهای پروتستان دانمارک توسط نیروهای کاتولیک آلمان با پشتیبانی اسپانیا، گوستاو آدلف دوم (Gustav II Adolf) پادشاه کشور سوئد که حامی آئین پروتستانتیسم کالوینی بود، وارد میدان جنگ بر ضد آلمان شد.

ارتش قدرتمند سوئد در سال 1630 میلادی، به مناطق شمالی آلمان حمله کرد و ایالت های شمالی آن سرزمین را

به تصرّف خود درآورد، و برای گسترش فتوحات خود،
به سوی جنوب آن کشور حرکت کرد.

دولت فرانسه، گرچه طرفدار کاتولیک ها بود، اما از
آنجا که از قدرت گرفتن خاندان هابسبورگ که بر آلمان
و اسپانیا و اتریش حکومت می کردند، ناخورسند بود،
کمک های مالی خود را در اختیار پادشاه سوئد قرار داد
تا بر ضدّ امپراتور آلمان که از دودمان هابسبورگ بود،
بجنگد.

فردیناند دوم، امپراتور آلمان که غافلگیر شده بود،
دوباره از آلبرشت والنشتاین خواست تا فرماندهی سپاه
آلمان را بر عهده گیرد و به جنگ با ارتش پادشاه سوئد
برود.

نبرد بزرگ میان دو لشکر در سال 1632 میلادی، در
منطقه لوتسن (Lützen) در حوالی شهر لایپزیگ
(Leipzig) در شرق کشور آلمان، به وقوع پیوست. گرچه
پادشاه سوئد در این جنگ، کشته شد، امّا ارتش سوئد

توانست با انتخاب جانشین برای پادشاه و مقاومت سرسختانه، بر لشکر امپراتور آلمان پیروز شود و در آن منطقه باقی بماند.

لشکریان امپراتور آلمان در نهایت توانستند در اواخر سال 1634 میلادی، سپاهیان مهاجم سوئد را در منطقه نوردلینگن (Nördlingen) در جنوب آلمان، به هزیمت وادار کنند و آنان را از مناطق جنوبی آن کشور برانند.

فردیناند دوم، امپراتور آلمان که در سال 1629 میلادی، فرمان ممنوعیت گرایش به آئین پروتستانتیسم را صادر کرده بود و مذهب کاتولیک را به عنوان تنها آئین رسمی آلمان اعلام نموده بود، به قصد آشتی با امیران و فرمانروایان آلمانی پروتستان، فرمان خود را لغو کرد.

در عین حال، جنگ میان سوئد و آلمان، تا سال 1635 میلادی، ادامه یافت.

مرحله چهارم

عقب نشینی ارتش سوئد از جنوب آلمان، زنگ خطر را برای دولت فرانسه که متحد سیاسی آن بود، به صدا درآورد. از اینرو، لوئی سیزدهم، پادشاه فرانسه، در سال 1635 میلادی، در صدد برآمد تا به صورت مستقیم به میدان جنگ با آلمان و اسپانیا وارد شود و ارتش سوئد را که هنوز در شمال آلمان می جنگید، یاری کند. در این مرحله، انگیزه سوئدی های پروتستان برای جنگ با نیروهای کاتولیک آلمان، می توانست مذهبی باشد. اما انگیزه دولت فرانسه که خود پیرو مذهب کاتولیک بود ولی به نفع سپاهیان پروتستان سوئد و بر ضد لشکریان کاتولیک آلمان و اسپانیا می جنگید، صرفاً انگیزه ای سیاسی بود. زیرا پادشاه فرانسه مایل نبود دودمان هابسبورگ که بر آلمان، اسپانیا و اتریش حکومت می کردند، قدرت بیشتری به دست آورند و کشور فرانسه را عملاً در محاصره و تنگنا قرار دهند.

از اینرو، همزمان با ادامه نبرد لشکر سوئد در شمال آلمان، ارتش فرانسه نیز، به فرمان پادشاه آن کشور، به جنگ آلمان و اسپانیا رفت.

اوج نبرد قدرت های اروپایی مذکور، در سال 1643 میلادی در منطقه رُکروا (Rocroi) در شمال شرق فرانسه، میان ارتش فرانسه و نیروهای اسپانیا که در جنوب هلند مستقر بودند، رقم خورد.

این رویارویی نظامی که پنج روز پس از روی کار آمدن لوئی چهاردهم رخ داد، موجب شکست نیروهای اسپانیا، و پیروزی ارتش فرانسه گردید.

جنگ میان سپاهیان فرانسه و متحد آن یعنی سوئد از یکسو، و امپراتوری آلمان و متحد آن یعنی اسپانیا از سوی دیگر، تا سال 1648 میلادی، ادامه یافت.

پس از سی سال نبرد میان قدرت های بزرگ اروپایی و کشتارهای وحشتناک و ویرانی شهرها و آبادی ها و خالی

شدن خزانه دولت ها، همه اطراف آن جنگ بی حاصل،
خسته و درمانده شده بودند.

بنا بر گزارشات تاریخی، در حدود هشت میلیون نفر از
مردم عادی و جنگجویان از دو مذهب کاتولیک و
پروتستان، در این نبرد مذهبی کشته شدند و شهرهای
متعددی در آلمان و دیگر مناطق اروپا، ویران گردیدند.

سرانجام، رهبران آئین پروتستانتیسم و سردمداران
مذهب کاتولیک، در صدد برآمدند تا به جنگ های
خونین مذهبی پایان دهند.

صلح وستفاليا

صلح وستفاليا (به انگلیسی: Westphalia) یا وستفالن
(به آلمانی: Westfalen)، به پیمان نامه ای گفته می شود
که به جنگ سی ساله میان کاتولیک ها و پروتستان ها

در سرزمین آلمان که به عنوان امپراتوری مقدس روم نامیده می شد، پایان بخشید.

وستفالن، نام منطقه ای در شمال غرب کشور آلمان است و شامل شهرهایی مانند مونیستر (Münster) و اسنابروک (Osnabrück) و غیر آن ها می گردد.

قرارداد صلح میان رهبران دو مذهب یادشده در ماه اکتبر سال 1648 میلادی، در شهر مونیستر و شهر اسنابروک، در منطقه وستفالن، به امضاء رسید.

با این معاهده صلح، نبرد مذهبی میان پیروان دو آئین کاتولیک و پروتستانتیسم در کشور آلمان که به خاطر گرایش های دینی در جریان بود، خاتمه یافت. گرچه جنگ سرزمینی و سیاسی میان فرانسه و اسپانیا، تا سال 1659 میلادی ادامه یافت و سر انجام با پیمان صلح "پیرنه" (به فرانسوی: Pyrénées) به پایان رسید.

یادآوری

آنچه در اینجا به عنوان "جنگ های سی ساله مذهبی" مطرح شد، بخش پایانی سلسله جنگ های مذهبی طولانی تر است که از سال 1531 میلادی آغاز شده بود.

همانگونه که در ابتدای مبحث جنگ های مذهبی در اروپا توضیح داده شد، نخستین جرقه های جنگ مسلحانه میان رهبران مذهب کاتولیک و سردمداران آئین پروتستانیسم در سال 1531 میلادی در منطقه کاپل (Kappel) در ایالت زوریخ در کشور سوئیس، زده شد. در آن جنگ مذهبی، لشکریان کاتولیک که از ایالت های کاتولیک نشین سوئیس و سرزمین های دیگر اروپا آمده بودند، بر نیروهای پروتستان پیروز شدند، و تسوینگی که فرماندهی سپاه پروتستان را بر عهده داشت، به همراه صدها تن از یارانش کشته شدند.

بنا بر این، مجموعه جنگ های مذهبی در اروپا، شامل یک دوره زمانی بیش از یکصد سال می گردد، که از سال 1531 میلادی، در منطقه کاپل سوئیس آغاز شد، و در سال 1648 میلادی در منطقه وستفالن آلمان با امضاء پیمان صلح وستفاليا، به پایان رسید.

شورش ها و انقلاب ها در اروپا

رویدادهای دوران رنسانس، مانند جنگ های مذهبی و ادامه تعارض میان پادشاهان و اشراف و قدرتمندان هر کشور و مشکلات اقتصادی، موجب بروز شورش ها و انقلاب های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی در اروپا گردید. هزینه سرسام آور جنگ ها، خزانه دولت ها را خالی ساخت. پادشاهان برای جبران کسری بودجه و تأمین منابع مالی لازم برای توسعه و تقویت حکومت های خود، به وضع مالیات های سنگین بر عامه مردم و زمینداران و اشراف کشور خود روی آوردند. این امر، به نارضایتی گسترده در بین اقشار آسیب پذیر مانند کشاورزان و کارگران، و حتی اشراف و خوانین انجامید، و به دنبال آن، شورش های بزرگ در بسیاری از ممالک مذکور مانند انگلستان، فرانسه، اتریش، اسپانیا، پرتغال، ایتالیا و مجارستان، به وقوع پیوست.

انقلاب انگلستان

با مرگ ملکه الیزابت اول که از دودمان تودور (Tudor) بود، جیمز اوّل (James I) که از خاندان استوارت (Stuart) بود، در سال 1603 میلادی به حکومت بر کشور انگلستان رسید و تا سال 1625 میلادی، فرمانروایی کرد.

وی، قبل از رسیدن به سلطنت بر انگلستان، فرمانروایی اسکاتلند را بر عهده داشت.

این پادشاه، قدرت خود را امری الهی می دانست و خواستار اختیارات بیشتر در برابر پارلمان بود. وی افکار خود را در کتاب خود، قانون واقعی سلطنت های آزاد (The True Law of Free Monarchies) به رشته تحریر درآورد. در آن کتاب، او خود را تنها در برابر خدا پاسخگو می دانست.

دیدگاه این پادشاه که در سال 1598 میلادی بیان شد، از نظر سردمداران پارلمان، به عنوان زیاده خواهی در قدرت به حساب می آمد، و موجب بروز تنش های جدی میان پادشاه و پارلمان انگلستان گردید.

از سوی دیگر، این پادشاه، نتوانست نظر مساعد هیچکدام از رهبران دو آئین کاتولیک و پروتستانیسم را در انگلستان به خود جلب کند. بلکه رفتار وی، هر دو گروه را در مقابل او قرار داد.

رهبران مذهب کاتولیک در انگلستان به توطئه برای منفجر کردن پارلمان کشور در سال 1605 میلادی، متهم گردیدند که به عنوان "توطئه باروت" (Gunpowder Plot) مشهور است. این امر نیز، روابط میان حکومت و کاتولیک ها را تیره ساخت.

همچنین، پروتستان ها در سال 1604 میلادی، خواستار نوعی اصلاحات بیشتر در کلیسای رسمی انگلستان بودند که به عنوان کلیسای انگلیکن

(Anglican) نامیده می شد و تحت کنترل شخص پادشاه بود. جیمز اول به خشم آمد و پروتستان ها را به اخراج از کشور انگلستان، تهدید کرد.

این تهدید شدید اللهجه نیز، آتش خشم سردمداران مذهب پروتستانتیسم کالوینی را شعله ور ساخت و آنان را به مبارزه سرسختانه با پادشاه، وادار کرد.

از اینرو، بسیاری از رهبران پروتستان، که از اشراف قدرتمند و بارون های انگلستان بودند و در پارلمان آن کشور، نفوذ و اقتدار داشتند، تلاش کردند تا مجلس قانون گذاری را در مقابل پادشاه قرار دهند.

جیمز اول، پادشاه انگلستان، در سال 1625 میلادی درگذشت، در حالی که روابط میان نهاد پادشاهی از یکسو، و نهاد پارلمان و رهبران هر دو مذهب کاتولیک و پروتستان از سوی دیگر، روابطی تیر و تار و خصمانه بود.

پس از این پادشاه، فرزندش به نام چارلز اول (Charles I)، به سلطنت رسید و تا سال 1649 میلادی، حکومت کرد.

پارلمان که با قدرت مطلقه پادشاه مخالف بود، این فرصت را غنیمت شمرد و در سال 1628 میلادی، خواستار تصویب قانون دادخواست حق پارلمان (Petition of Right) گردید، که به پارلمان حق می داد تا

از پادشاه بخواهد پیش از تصویب مالیات در کشور، درخواست پارلمان را بپذیرد. همچنین بر اساس آن دادخواست، پادشاه حق نداشت افراد مخالف خود را به صورت خودسرانه زندانی کند و یا در زمان صلح، حکومت نظامی اعلام نماید.

این اقدام قاطعانه پارلمان، به منظور مهار کردن قدرت مطلقه و اختیارات عنان گسیخته پادشاه، صورت گرفت.

پادشاه، که قانون مذکور را بر خلاف اقتدار سلطنت خود می دانست، در سال 1629 میلادی، مخالفت صریح خود را با آن اعلام کرد و تشکیل جلسات پارلمان را به حالت تعلیق در آورد.

پادشاه به منظور جبران کسری بودجه حکومت خود، وضع مالیات های سنگین را در سال 1634 میلادی، بدون موافقت نمایندگان پارلمان انجام داد و از اینرو، به عنوان فردی خودسر در گرفتن خراج غیر قانونی از زمینداران، اشراف و عامّه مردم، متّهم شد.

علاوه بر این، اسقف اعظم کلیسای کانتربری به نام ویلیام لاد (William Laud) که منصوب پادشاه بود، همه کلیسا ها را وادار کرد تا شعائر و مراسم کلیسای آنگلیکن (Anglican) را که تحت امر پادشاه بود به مورد اجرا بگذارند. این امر نیز، پروتستان ها را که کلیسای خاص خود و مراسم و شعائر متفاوتی داشتند، خشمگین کرد. بسیاری از رهبران پروتستان ها که

اعضاء مجلس قانون گذاری بودند، در برابر پادشاه و اسقف اعظم او، صف آرایي کردند.

مجموعه عوامل یادشده، پارلمان را بر ضدّ پادشاه به خشم آورد و از سال 1640 میلادی، با تشکیل جلسات ویژه، به تصویب قوانینی به شرح زیر پرداخت که قدرت و اختیارات پادشاه را محدود می ساخت:

- جلسات پارلمان در موعد مقرر که اعضاء آن تصویب کنند، تشکیل می گردد، چه پادشاه موافق باشد و چه مخالف.
- دادگاه های صوری که به امر پادشاه برای مجازات مخالفان و منتقدانش تشکیل می گردید، تعطیل می گردد.
- مالیات هایی که به امر شاه به صورت خودسرانه و بدون موافقت پارلمان انگلستان وضع شده بودند، لغو می شوند.

پادشاه که از اقدام های پارلمان به خشم آمده بود، در اقدامی دیگر، جمعی از اصلاح طلبان و پروتستان ها را دستگیر کرد. این امر، بر خشم دیگر اعضای پارلمان افزود. این نمایندگان مجلس به سردمداری جان پیم (John Pym) در سال 1642 میلادی، در صف مبارزه علنی بر ضدّ شاه قرار گرفتند و اعلام جنگ کردند.

در این جنگ داخلی میان نیروهای چارلز اول، و سپاه مخالفان او در پارلمان، که از سال 1642 میلادی آغاز گردید، فرماندهی لشکر مخالفان پادشاه، بر عهده اُلیور کرامول (Oliver Cromwell) بود.

این نبرد خونین در دو مرحله انجام گردید و در هر دو مرحله، لشکریان پادشاه شکست خوردند.

در مرحله اول، سپاهیان مخالف پادشاه موفق شدند تا نیروهای وی را در سال 1644 میلادی در جنگ مارستن مور (Marston Moor) شکست دهند و او را

دستگیر کنند. اما پادشاه، موفق شد به اسکاتلند فرار کند و زمینه را برای جنگی مجدد، فراهم سازد.

در مرحله دوم نیز، نیروهای معارض به فرماندهی کرامول، لشکر پادشاه را در سال 1648 میلادی در هم شکستند و دوباره، او را اسیر کردند.

سرانجام، چارلز اول، پادشاه انگلستان، در سال 1649 میلادی، توسط سردمداران معترضان، به اعدام محکوم گردید و گردن او زده شد.

اکتشاف و استعمار قاره آمریکا

نخستین کاشفان قاره آمریکا، بومیان آن سرزمین بودند که از هزاران سال قبل، به آمریکا کوچ کرده و در آنجا ساکن شده بودند. آنان مردمانی آسیایی بودند که از تنگه برینگ (Bering Strait) که حدّ فاصل میان شرق سبیری در آسیا، و منطقه آلاسکا در شمال غرب قاره آمریکای شمالی است، گذشتند و در آن سرزمین جدید، رحل اقامت افکندند.

اکتشاف وایکینگ ها

هجوم طایفه وایکینگ (Vikings) از منطقه اسکاندیناوی به سایر مناطق اروپا، سرانجام، به اکتشاف بخشی از قاره آمریکا منتهی شد.

گروه هایی از آن قوم جنگجو، در سال 874 میلادی به جزیره ایسلند رسیدند، و گروهی از آنان به فرماندهی اِریک سرخ (Erik the Red)، سفر دریایی خود را از طریق اقیانوس اطلس به سوی غرب ادامه دادند و سرانجام، در سال 985 میلادی به سرزمینی که امروزه به عنوان گرینلند نامیده می شود رسیدند.

در ادامه این سفر، گروهی از قوم ماجراجوی وایکینگ، باز هم راه خود را به سوی غرب ادامه دادند و به منطقه لَبرادور (Labrador) و نیوفونلند (Newfoundland) در شرق قاره آمریکای شمالی، وارد شدند. آنان، این منطقه از آمریکای شمالی را به اسم وینلند (Vinland) نامگذاری کردند.

بر اساس کشفیات باستان شناسان از سال 1961 تا سال 1968 میلادی و آثار کشف شده در منطقه نیوفونلند که امروزه در شرق کشور کانادا قرار دارد،

وایکینگ ها توانسته بودند در حدود سال یکهزار میلادی، به سواحل شرقی آمریکای شمالی برسند.

استعمارگری اسپانیا

حدود پانصد سال پس از اکتشافات وایکینگ ها، یک دریانورد ایتالیایی به نام کریستوفورو کلمبو (Cristoforo Colombo) متولد سال 1451 و متوفای 1506 میلادی، که به کریستف کلمب (به فرانسوی: Christophe Colomb) مشهور است، موفق به اکتشاف بخشی از قاره آمریکا شد.

او معتقد بود که برای سفر به آسیای دور، علاوه بر حرکت به سوی شرق اروپا و دور زدن قاره آفریقا که راه را طولانی می کند، می توان با حرکت به سوی غرب اروپا، به آسیای دور درست یافت.

سرانجام، او توانست بودجه لازم جهت این سفر را که به قصد اکتشاف آسیای دور صورت می گرفت، از فرمانروای کشور اسپانیا، دریافت کند.

کریستف کلمب که در خدمت دولت اسپانیا درآمده بود، سفر خود را به سوی غرب اروپا در اقیانوس اطلس، آغاز کرد، و در سال 1492 میلادی، به جای آنکه به آسیا برسد، سر از قاره آمریکا در آورد.

او تا سال 1502 میلادی، سرزمین های کوبا، باهاما، و مناطقی که امروزه به عنوان دومینیکن و هائیتی نامیده می شوند را کشف کرد. وی همچنین، در ادامه سفرهای خود، به دیگر مناطق آمریکای مرکزی و جزایر کارائیب مسافرت کرد.

پیشینه تمدن قاره آمریکا

سرزمین های قاره آمریکا، قبل از آنکه پای اروپائیان به آنجا برسد، مناطقی آباد و متمدن بودند. میلیون ها نفر

از بومیان، در نواحی مختلف آن قاره سکونت داشتند.

تمدن "مایا" (Maya) در منطقه شمال آمریکای مرکزی که سرزمین های مکزیک، بلیز، گواتمالا، هندوراس و السالواد را در بر می گیرد، پیش از ورود اروپایی ها، وجود داشته است.

از زمان ورود بومیان آمریکا در کشور "بلیز" در سال 2600 قبل از میلاد، و استقرار قوم "مایا" در آمریکای مرکزی در حدود ده قرن پیش از میلاد، تا دوران کلاسیک تمدن مایا که از سال 250 میلادی آغاز شده بود، دستاوردهای مهمی در زمینه معماری، ریاضیات، ستاره شناسی و هنر، در قاره آمریکا به وجود آمده بود.

ستم نیروهای اسپانیایی

نیروهای نظامی اسپانیا پس از ورود به قاره آمریکا، به استعمار سرزمین های یادشده پرداختند و مردمان بومی آن نواحی را به بیگاری در معادن طلا و نقره، وادار

کردند و ثروت های استخراج شده را به اسپانیا فرستادند. بر اساس گزارش های موثق تاریخی، تا سال 1650 میلادی، یکصد و هشتاد و پنج هزار کیلوگرم طلا، و شانزده میلیون کیلوگرم نقره از قاره آمریکا به یکی از شهرهای بندری اسپانیا به نام سویل (Seville) در ساحل رودخانه گوادالکیویر (Guadalquivir)، وارد گردید.

به دستور ملکه ایزابل اوّل (Isabel I)، فرمانروای اسپانیا، از کشاورزانی که مالک قطعه زمینی بودند، مبالغ هنگفتی را به عنوان مالیات می گرفتند و به اسپانیا ارسال می کردند.

پس از ورود نیروهای اروپایی به نواحی مرکزی قاره آمریکا، در حدود چهل درصد از مردمان بومی آن سامان، کشته شدند و یا به دلیل بیماری هایی که اروپائیان با خود برده بودند، از دنیا رفتند.

به عنوان مثال، بر اساس آمار و ارقام مورخان، هنگامی که کریستف کلمب در سال 1493 میلادی به نواحی هائیتی و دومینیکن رسید، جمعیت بومیان آن منطقه بیش از یکصد هزار نفر بود. اما بر مبنای سرشماری سال 1570 میلادی، تنها سیصد نفر از جمعیت یکصد هزار نفری بومیان آن منطقه، باقی مانده بودند.

نیروهای استعمارگر اسپانیا، از اختلافات و رقابت های موجود میان قبائل سرخ پوستان قاره آمریکا برای پیشبرد اهداف خود و تضعیف یا نابودی حکومت بومیان، بهره می بردند.

به عنوان مثال، هرنان کورتس (Hernán Cortés) که فرماندهی ششصد نفر از استعمارگران اسپانیا را بر عهده داشت، برای شکست دادن دولت آزتکها (Aztecs) در مکزیک، توانست هزاران تن از بومیان و سرخ پوستان را با نیروهای خودش متحد سازد و

حکومت آزتک ها را با تمدنی بزرگ در سرزمین مکزیک،
در سال 1521 میلادی، از میان بردارد.

مسیحی کردن بومیان

از سوی دیگر، پاپ اعظم کلیسای کاتولیک که از
کشورگشایی فرمانروایان اسپانیا حمایت می کرد، به
پادشاه و سردمداران آن کشور، حق تعیین کشیش ها و
مبلّغان مسیحیت را برای مسیحی کردن مردمان قاره
آمریکا اعطا کرد.

پاپ همچنین، از سال 1570 میلادی، دستور تشکیل
دادگاه های تفتیش عقائد را برای مجازات مخالفان
مذهب مسیحیت کاتولیک، در مناطق اشغال شده
مانند مکزیک و پرو، صادر نمود.

سازمان های مسیحی مانند دومینیکن ها، یسوعیان و
فرانسیسکن ها، در مسیحی ساختن مردم آن نواحی،
نقش بارزی را ایفا کردند.

استعمارگری پرتغال

پس از اسپانیا، دولت پرتغال که از نیروی دریایی قدرتمندی برخوردار بود، به فتح بخش هایی از قاره آمریکا پرداخت.

قوای پرتغال به فرماندهی پدرو آلواریس کابرال (Pedro Álvares Cabral)، در سال 1550 میلادی، به بندرگاهی که امروزه به عنوان پورتو سِگورو (Porto Seguro) نامیده می شود در سواحل شرقی برزیل رسیدند.

نیروهای پرتغالی پس از سیطره بر سرزمین برزیل، به استعمار و استثمار آن سامان از طریق استخراج معادن طلا و نقره، کشت محصولات مانند قهوه و نیشکر، و بریدن درختان گرانبهای برزیلی، و ارسال ثروت های حاصله به کشور پرتغال، پرداختند.

نیروهای پرتغالی، مسیر خود را در قاره آمریکا ادامه دادند و تا ونزوئلا و اروگوئه به پیش تاختند و شهرهایی را به شرح زیر، بنیانگذاری کردند:

- گواناره (Guanare) در ونزوئلا.
- کولونیا دل ساکرامنتو (Colonia del Sacramento) در اروگوئه.

استعمارگری هلند

پس از اسپانیا و پرتغال، چند کشور دیگر، از جمله هلند، به سرزمین قاره آمریکا دست یافتند. هلندی ها در اواسط قرن شانزدهم میلادی به مناطقی در گویان و سورینام امروزی، در شمال شرق آمریکای جنوبی رسیدند و از سال 1590 میلادی، به تاسیس آبادی ها و استحکامات خود در سواحل رودخانه اسیکیبو (Essequibo) در کشور گویان امروزی، پرداختند.

نیروهای هلندی در ادامه برنامه های استعماری خود در سال های بعد، در مقابل استعمارگران دیگر مانند بریتانیا و فرانسه قرار گرفتند و بخش هایی از مستعمرات خود را از دست دادند. اما بخش هایی از قاره آمریکای جنوبی مانند سورینام و جزایری در منطقه کارائیب مانند سینت یوستاتیوس (Sint Eustatius)، سابا (Saba) و بونیر (Bonaire)، همچنان به عنوان مستعمرات آن کشور باقی ماندند.

استعمارگری فرانسه

نیروهای فرانسوی در زمان پادشاهی فرانسوای اول، به فرماندهی دریانوردی به نام ژاک کارتیه (Jacques Cartier) در سال 1534 میلادی، به بخشی از مناطق شرقی قاره آمریکای شمالی که امروزه به عنوان کانادا

شناخته می شود رسیدند، و آن را به عنوان فرانسه جدید (Nouvelle France)، نامگذاری کردند.

این دریانورد و نیروهای همراهش، در سفرهای بعدی که تا سال 1543 میلادی ادامه داشت، آبادی های کِیْک (Quebec) و منطقه ای که امروزه به عنوان مونترآل (Montreal) نامیده می شود و نواحی اطراف رودخانه سَنِت لارنس (St. Lawrence) را شناسایی کردند.

گروه مذکور در طول سفرهای اکتشافی خود، چندین بار تلاش کرد تا در آن سرزمین، رحل اقامت بیفکند، ولی هربار به دلیل سرمای طاقت فرسای آن مناطق و یا امراض و حوادث دیگر، در معرض خطر قرار گرفت و دوباره به فرانسه بازگشت.

پس از ژاک کارتیه، فرانسوی ها در ادامه سفر خود به قاره آمریکا، در حدود سال 1600 میلادی، پایگاه بازرگانی خویش را در منطقه تادوساک (Tadoussac)

که امروزه جزئی از استان کِیِکِ کانادا می باشد،
تاسیس کردند.

نیروهای فرانسه به فرماندهی دریانوردی معروف به نام
ساموئل دو شامپلن (Samuel de Champlain)، از
سال 1604 میلادی سفرهای اکتشافی خود را به مناطق
دیگر آن قاره، مانند منطقه پورت رویال (Port Royal)،
آکادی (Acadie) و فلوریدا (Florida)، گسترش دادند.
سرانجام، فرانسوی ها در سال 1608 میلادی، یک
منطقه مسکونی به نام شهر کِیِکِ (Québec) را در
کشور امروزی کانادا، بنیان نهادند.

استعمارگری انگلستان

بر اساس سخن دائرة المعارف کانادا (The Canadian
Encyclopedia)، یک دریانورد ایتالیایی الاصل به نام
جان کابوت (John Cabot) که در خدمت دولت بریتانیا

بود، در سال 1496 میلادی از جانب پادشاه انگلستان، **هنری هفتم (Henry VII)**، مأمور یافتن راهی به سوی شرق آسیا از طریق غرب قاره اروپا شد. وی برای رسیدن به این مقصود، به سمت غرب در اقیانوس اطلس به راه افتاد و در سال 1497 میلادی، منطقه لبرادور و نیوفونلند در شرق قاره آمریکای شمالی را مشاهده کرد و از آن ناحیه، نقشه برداری نمود.

یادآور می شود، اسناد و مدارک معتبری برای اثبات این بخش از مطالب **دائرة المعارف کانادا** در زمینه اکتشافات **جان کابوت** در سال 1497 میلادی، ارائه نشده است. بنا بر این، اثبات ادّعای انگلستان، مبنی بر کشف کانادا و قاره آمریکای شمالی در سال 1497 میلادی، امکان پذیر نمی باشد. در دائرة المعارف مذکور نیز، به ضعف منابع این ادّعا، اذعان شده است.

حکومت انگلستان از سال 1607 میلادی، در زمان پادشاهی جیمز اول (James VI and I)، استعمار قاره آمریکا را عملاً آغاز کرد.

نخستین مستعمره انگلیسی در تاریخ مذکور، در کنار رودخانه ای که به نام پادشاه انگلستان نامگذاری شد، یعنی رود جیمز (James River) که امروزه در ایالت ویرجینیا (Virginia) در آمریکا قرار دارد، تاسیس گردید. مستعمره نشین مذکور که در سال 1607 میلادی بنیانگذاری شد، در آن زمان به عنوان قلعه جیمز (James Fort) نامیده شد. این شهر، هم اکنون به عنوان شهرستان جیمز تون (Jamestown) نامیده می شود.

در ادامه گسترش مستعمرات انگلستان در قاره آمریکا، گروهی از بریتانیایی ها در سال 1620 میلادی، در مستعمره نشینی به نام پلیموث (Plymouth) در شرق ایالات متحده آمریکای امروزی اسکان یافتند.

تاسیس مستعمرات انگلیسی در زمان پادشاهان بعدی
مانند چارلز اول (Charles I) و چارلز دوم ادامه یافت.

در سال 1634 میلادی، گروهی از کاتولیک های
انگلیسی، در ایالت مریلند (Maryland) در شرق آمریکا،
ساکن شدند.

از آن پس نیز، سرزمین های تحت تصرّف انگلستان در
بخش های مختلف قاره آمریکای شمالی، گسترش
یافتند.

افول دوران رنسانس

بحران های یکصد ساله، از نیمه قرن شانزدهم تا حدود سال 1650 میلادی، مانند جنگ های مذهبی که از سال 1531 میلادی در سوئیس آغاز گردید، و در سال 1648 میلادی در وستفالیای آلمان به پایان رسید، و شورش های سیاسی و اجتماعی، و بحران های اقتصادی و مالی، زنگ خطر را برای افول دوران رنسانس در اروپا به صدا درآورد.

این دوران که پر از تشنج، کشتار هم کیشان، ویرانی شهرها، اعمال خشونت، بی ثباتی دولت ها، بد رفتاری با بردگان، جنگ های داخلی، نبردهای خونین و طولانی میان حکومت های اروپایی، و خالی شدن خزانه کشورها بود، عواقب وخیمی را به دنبال داشت.

نا امیدی از آینده، و وضعیت دهشتبار روحیه نخبگان، هنرمندان، نویسندگان و عامّه مردم در این برهه از تاریخ رنسانس، در آثار هنری، رفتارهای اجتماعی و نوشتارهای اندیشمندان آن زمان، نمایان است.

به عنوان مثال، سبک نقاشی "مَنْرِسم" () که از آن به رفتارگرایی یا شیوه گری تعبیر می شود، در این دوران گسترش یافت. در این سبک از هنر، بدن ها به صورت کشیده و آشفته، و رنگ ها به صورت ناملائم، و شکلهای در مواردی به صورت کج و معوج، و حالت ها به صورت دهشتناک، و پس زمینه ها به صورت تیره و تار نشان داده شده، که نمایانگر روحیه آشفته و ناامید جامعه، و نشان دهنده رنج ها و غم های مردم آن دوران است.

رواج گسترده جادوگری در میان مردمان اروپا در آن برهه اخیر از تاریخ رنسانس که منجر به محاکمه و اعدام جمع کثیری از متّهمان گردید، نشانه بی اعتمادی عامّه مردم آن زمانه به اعتقادات مذهبی، و سرخوردگی

آنان از روش های عادی برای حل مشکلات زندگی، و
آشفته‌گی روحی عامّه مردم می باشد.

سحر و جادو در سراسر اروپا، شامل فرانسه،
سوئیس، انگلستان، آلمان، هلند، و حتی بخش هایی از
قاره آمریکا که به تصرّف اروپایی ها در آمده بود،
گسترش یافت. سرانجام، با تشکیل دادگاه های مبارزه
با ساحران، و شکنجه و اعدام و سوزاندن بسیاری از
مردمانی که در این دام افتاده بودند، موج جادوگری در
اروپا، تا سال 1650 میلادی، فرو نشست.

تردید و ناامیدی نخبگان علمی و نویسندگان آن برهه از
تاریخ رنسانس نسبت به کارآیی مکتب اومانیزم و انسان
محوری و نتایج آن، در آثار قلمی آنان، نمایان است.

به عنوان مثال، میشل دو مونتین (Michel de
Montaigne)، از اندیشمندان نیمه دوم قرن شانزدهم
میلادی، در مقالات خود که تحت عنوان "Essais" در
سال 1850 منتشر کرد، نسبت به کارآیی آموزه های

اومانیستی مانند شیوه تعلیم و تعلّم نوشتارهای لاتینی و یونانی با تکیه بر محفوظات و به خاطر سپردن کلمات، بدون فهم عمیق افکار و اندیشه ها، ابراز تردید کرد و به انتقاد از آن ها پرداخت.

کتاب مذکور، تحت عناوینی مانند مقالات و تتبّعات، به زبان های مختلف، منتشر گردیده است.

این دانشمند، از نزاعی که به جنگ های خونین و طولانی میان کاتولیک ها و پروتستان ها انجامید، به شدّت انتقاد کرده است.

وی معتقد بود که رهبران تندرو و بنیادگرای هر دو گروه مذهبی، فریب خوردگانی هستند که به جای اینکه با روی آوردن به معنویّت، به فرشته تبدیل شوند، با گشودن درهای جنگ، به حیوانات وحشی و درنده تبدیل شده اند.

او همچنین، هجوم استعمارگران اروپا به قاره آمریکا و
کشتار مردمان بومی آن سرزمین و بیرون راندن آنان از
آبادی هایشان را عملی ظالمانه می دانست و نسبت به
آن، ناخوَرَسند بود.

سخنان این اندیشمند اروپایی، نمایانگر سرخوردگی و
یأس نخبگان، فرزندگان و عامه مردم آن قاره، نسبت به
نتایج حاصله از تحولات اروپا در اواخر دوران رنسانس
است.

دستاوردهای دوران رنسانس

دستاوردها دوران رنسانس، به چند دسته به شرح زیر، تقسیم می شوند:

نمایش نامه نویسی و ادبیّات

در عنفوان بحران های اواخر دوران رنسانس، شاهد ظهور شاعران و نمایشنامه نویسان معروفی مانند شکسپِر، میگل دِ سرونتِس، لویه دِ وگا و امثال آنها هستیم.

شکسپِر

ویلیام شکسپِر (William Shakespeare)، متولّد سال 1564 در شهر استراتفورد انگلستان، و متوفای سال 1616

میلادی، یکی از برجسته ترین شاعران، ادیبان و نمایشنامه نویسان اروپا قلمداد می گردد.

نبوغ این نویسنده در بیان ادبیّات انگلیسی، موجب تحوّلی چشمگیر و تکامل این زبان گردید.

نمایشنامه های یادشده در زیر، به عنوان بخشی از آثار معروف شکسپیر به شمار می روند:

- رومئو و ژولیت (Romeo and Juliet)
- هملت (Hamlet)
- کمدی خطاها (The Comedy of Errors)
- تاجر ونیز (The Merchant of Venice)
- ژولیوس سزار (Julius Caesar)
- طوفان (The Tempest)

میگل دِ سروانتِس

میگل دِ سروانتِس ساودرا (Miguel de Cervantes Saavedra)،

متولد سال 1547 میلادی در اسپانیا، و متوفای سال 1616 میلادی، از شاعران و نمایشنامه نویسان مشهور دوران رنسانس است.

دان کیخوتِ دِ لا مانچا (به اسپانیایی: Don Quijote de la Mancha)، که به دن کیشوت معروف است، رمان مشهور این نویسنده است که شهرت جهانی دارد.

لُپه دِ وِگا

لُپه دِ وِگا کارپیو (Lope de Vega)، متولد سال 1562 میلادی در اسپانیا، و متوفای سال 1635 میلادی، از جمله نمایشنامه نویسان و شاعران معروف اسپانیا به شمار می رود. آثار بسیاری از این نویسنده پرکار به جا مانده است. برخی از نوشتارهای وی، به شرح زیر است:

- بهترین شهردار – پادشاه (El mejor alcalde, el Rey)
- دیوانه های والنسیا (Los locos de Valencia)

- ایمان شکسته (La fe rompida)
- زن دیوانه (La dama boba)
- مجازات بدون انتقام (El castigo sin venganza)
- فوئنته اوبخونا (Fuenteovejuna)

هنر

تحوّلات مهمّ در سبک و سیاق هنر نقاشی، مجسمه سازی و موسیقی؛ و ظهور هنرمندان نامداری مانند لئوناردو داوینچی، میکلائژ، دوناتو برامانته و رافائل، از دستاوردهای دوران رنسانس است.

همانگونه که قبلاً بیان شد، مازاتچو، به عنوان یک هنرمند جوان دوران رنسانس در قرن پانزدهم میلادی، طبیعت گرایی و رئالیسم را در آثار هنری سه بعدی خود، رونق بخشید. همچنین، پائولو آچلو، از نقاشان

دوران رنسانس در قرن پانزدهم میلادی، سبک هنری مذکور را ادامه داد.

دیگر هنرمندان مانند دوناتلو، آنتونیو دل پولایولو، و دوناتو برامانته، در خلق آثار هنری گوناگون، نقش مهمی را ایفا کردند.

در رأس هنرمندان، لئوناردو دا وینچی، میکلائو و رافائل، آثار هنری کم نظیری را از خود بر جا گذاشتند.

همچنین، گیوم دوفه، از مشاهیر هنر موسیقی در دوران رنسانس، آثار گرانبهایی را در موزیک، از خود بر جا گذاشت.

ظهور سبک هنری باروک (Baroque) که در اواخر قرن شانزدهم میلادی از کشور ایتالیا سرچشمه گرفت و به دیگر نقاط قاره اروپا گسترش یافت، از جمله دستاوردهای دوران رنسانس، به حساب می آید.

این سبک هنری در عرصه های نقاشی، معماری، مجسمه سازی و موسیقی، کارایی خود را به اثبات رساند. مهمترین بناهای مذهبی مانند بخش هایی از میدان سن پتر در ایتالیا، و کاخ های معروف مانند فضای باغ کاخ ورسای در فرانسه، شاهد این سبک هنری در زمینه طرّاحی و معماری هستند.

فلسفه

انسان از دیدگاه مسیحیت ، در مرحله اول موجودی صاحب اراده است و در مرحله دوم ، دارای عقل و قدرت استدلال می باشد. بر اساس این تفکر مسیحی ، راه نجات انسان از طریق اراده او خواهد بود و نه از طریق تعقل و استدلال، بنا بر این ، ایمان مقدم بر عقل است.

برخی از متفکران مسیحی در قرون وسطی مانند "اگوستین" و "توماس آکویناس" تلاش کردند تا به نحوی میان ایمان و عقل، نوعی هماهنگی ایجاد کنند، اما در قرن چهاردهم میلادی، یعنی در اواخر قرون وسطی، متکلمان مسیحی به انکار قدرت عقل و استدلال در ادراک کلیات پرداختند و فلسفه را از صحنه کنار زدند. به همین جهت، "ژیلسن" که از ناقدان فلسفه غرب است، این برهه از پایان قرون وسطی را دوران "تئولوژیسم" می نامد که الهیات مسیحی در آن دوره، اصالت عقل و فلسفه را انکار نموده است.

این حرکت افراطی متکلمان مسیحی در نفی قدرت عقل برای درک کلیات، موجب پدید آمدن نهضت رنسانس در زمینه فلسفه گردید و در برابر مکاتب کلامی استدلال ستیز مسیحیت، مکاتبی مبتنی بر اصالت عقل و استدلال به وجود آمدند. دستاوردهای علمی

دیگر دوران رنسانس نیز ، زمینه را برای رشد فلسفه در آینده مهیا ساخت.

به قول "برتراند راسل" در کتاب "تاریخ فلسفه اروپا" :
 "رنسانس دوران دستاوردهای بزرگ در فلسفه نبود اما کارهای معینی انجام داد که مقدمات اساسی برای امور بزرگی بود که در قرن هیفدهم میلادی بوقوع پیوست.
 در وهله اول، رنسانس، نظام فکری متحجرانه اسکولاستیک قرون وسطی را که مانع تفکر روشنفکرانه و پویا می شد در هم شکست. رنسانس مطالعه افلاطون را احیا کرد و در نتیجه، حد اقلی از تفکر مستقلانه را طلب می کرد که بتواند بین افلاطون و ارسطو انتخاب کند. در مورد افلاطون و ارسطو ، رنسانس دانش دست اول و اصیلی را ارتقا داد که بری از شائبه های مفسران عرب و نئو افلاطونی بود. مهمتر از اینها ، رنسانس ، فعالیت فکری و روشنفکرانه را به عنوان یک جسارت روشنگرانه اجتماعی تشویق و

ترغیب کرد که در تقابل با تفکر مذهبی و رهبانی برای حفظ اورتودکسی از پیش تعیین شده ، قرار داشت".

فلاسفه و متفکران معروف دوران رنسانس ، عبارتند از:

1. اِرسَموس (Erasmus)

وی، فیلسوفی هلندی و متولد سال 1466 و متوفای سال 1536 میلادی بود. نظر به آزادی این فیلسوف در بیان اندیشه ها و نوشتارهایش، بسیاری از کتب وی به دستور دستگاه پاپ ، ممنوع یا منهدم گردیدند.

2. فرانسس بَیکِن (Francis Bacon)

او، فیلسوف و طبیعی دان انگلیسی ، متولد سال 1561 و متوفای سال 1626 میلادی بود. وی نیز به مخالفت با مبانی فکری قرون وسطی پرداخت .

کتابهای معروف او عبارتند از :

تاریخ هنری هفتم (History of the Reign of King Henry

،(VII

پیشرفت آموزش (The Advancement of Learning)،

آتلانتیس جدید (New Atlantis).

3. نیکولو ماکیاولی (Niccolò Machiavelli)

وی نویسنده و فیلسوف سیاسی ایتالیایی ، متولد

سال 1469 و متوفای سال 1527 میلادی بود.

کتاب های معروف وی عبارتند از : "شهریار"،

"گفتارها" و "هنر جنگ". وی معتقد بود که برای

حفظ قدرت ، لازم نیست که حاکم دل رحم باشد و

به منظور رسیدن به هدف خود ، می تواند اصول

اخلاقی را زیر پا بگذارد.

4. توماس مور (Thomas More) ، متفکر و عالم

مذهبی انگلیسی ، متولد سال 1478 و متوفای سال

1535 میلادی ، از جمله متفکران قرن شانزدهم

میلادی بوده است. یکی از کتاب های معروف او "آرمان شهر" نام دارد. وی به دستور پادشاه انگلستان به زندان و مرگ محکوم شد و پس از تحمل حبس، سرانجام به قتل رسید.

اختراعات

اختراع ماشین چاپ، مهمتری دستاورد دوران رنسانس در زمینه اختراعات، به شمار می رود.

یوهانس گوتنبرگ (Johannes Gutenberg)، از کشور آلمان، از تجارب پیشینیان خود در حکاکی کلمات بر روی لوحه های چوبی برای چاپ واژه ها استفاده کرد و از طریق حکاکی حروف و کلمات بر روی فلزات و ایجاد دستگاهی مناسب، در سال 1456 میلادی، چاپ نخستین کتاب را با دستگاه خود، به پایان رساند.

صنعت چاپ که به تولید منشورات و چاپ روزنامه ها و کتاب ها، سرعت زیادی می بخشید، در سراسر اروپا رونق گرفت و تا سال 1500 میلادی، میلیون ها کتاب در اروپا به چاپ رسید.

فهرست مطالب

صفحه	موضوع
3	پیشگفتار
3	بازه زمانی رنسانس
5	خاستگاه اولیه رنسانس
8	معنای لفظی رنسانس
9	ارکان نهضت رنسانس
10	اومانیسم و بازگشت به فرهنگ کلاسیک
12	ریشه یابی مکتب انسان گرایی
17	ترویج اومانیسم در ایتالیا
18	فرانچسکو پترارک
22	لئوناردو برونو
24	پوجو براچولینی
26	لورنتسو والا
28	دلائل تاکید بر ادبیات کلاسیک یونان و روم
30	دلائل گرایش انسانگرایان به آثار افلاطون
34	مارسیلیو فیچینو و آثار افلاطون

35	علل توجه انسان گرایان به مکتب هرمتی
39	"پیکو دِلا میراندُلا" و ترویج مکتب هرمتی
40	"جُردانو بُرونو" و مکتب هرمتی
42	انسان گرایان و هنرهای ذوقی
45	دلائل اهتمام انسان گرایان به تاریخ
48	تدوین نظام سیاسی
49	تنظیم روابط دیپلماتیک
51	تدوین شیوه حکمرانی
53	نیکولو ماکیاولی
54	زمینه اندیشه های سیاسی ماکیاولی
56	مبانی فلسفه سیاسی ماکیاولی
64	هنر در دوران رنسانس
66	لئوناردو داوینچی
67	میکلانژ
68	رافائل
71	طبقات اجتماعی دوران رنسانس
71	نظام طبقاتی
77	اصلاحات دینی در اروپا

84	نهضت لولاردی
88	نهضت هوسیسم
95	تباهی دستگاه پاپ در عصر رنسانس
103	فروپاشی دستگاه پاپ
104	اِرسَموس
106	تامس مور
108	مارتین لوتر
117	انشعاب در کلیسای کاتولیک
117	تکفیر و فرمان دستگیری
118	گسترش انقلاب
120	موضعگیری انسان گرایان
121	لوتر در کنار امیران و در برابر دهقانان
129	آغاز پیروزی نهضت لوتر
134	نظام کلیساهای لوتری
136	مرگ مارتین لوتر
137	جنگ های مذهبی در آلمان
141	گسترش پروتستانتیسم در اروپا
142	پروتستانتیسم در سوئد

143	پروتستانتیسم در دانمارک
145	پروتستانتیسم در نروژ
145	پروتستانتیسم در انگلستان
158	پروتستانتیسم در سوئیس
159	نهضت تسوینگلی
163	حرکت آناباپتیسم
166	برخورد با حرکت آناباپتیسم
169	فرقه منونایت
171	فرقه هاترایت
172	فرقه آمیش
174	جنبش کالوینیسم
176	مبانی اعتقادی ژان کالوین
177	مقررات ساختار کلیسا
180	گسترش آئین کالوینیسم در اروپا
182	سازماندهی کلیسای کاتولیک
185	سازمان تبلیغی - نظامی "یسوعیان"
188	بازسازی دستگاه پاپ
192	تشکیل شورای "ترنت"

196	جنگ های مذهبی در اروپا
197	جنگ های مذهبی در آلمان
199	جنگ های مذهبی در فرانسه
202	آغاز جنگ مذهبی در فرانسه
203	قتل عام دیگر
206	جنگ های مذهبی در هلند
210	جنگ های مذهبی در انگلستان
214	جنگ مذهبی اسپانیا با انگلستان
217	جنگ مذهبی سی ساله
219	مرحله اول
223	مرحله دوم
224	مرحله سوم
227	مرحله چهارم
229	صلح وستفاليا
231	یادآوری
233	شورش ها و انقلاب ها در اروپا
234	انقلاب انگلستان
242	اکتشاف و استعمار قاره آمریکا

242	اکتشاف وایکیگ ها
244	استعمارگری اسپانیا
245	پیشینه تمدن قاره آمریکا
246	ستم نیروهای اسپانیایی
249	مسیحی کردن بومیان
250	استعمارگری پرتغال
251	استعمارگری هلند
252	استعمارگری فرانسه
254	استعمارگری انگلستان
258	افول دوران رنسانس
263	دستاوردهای دوران رنسانس
263	نمایش نامه نویسی و ادبیات
263	شکسپیر
264	میگل د سرونتس
265	لُپه د وگا
266	هنر
268	فلسفه
273	اختراعات

